

فهرست

صفحه ۴	بخش آزاد ۱												
<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="width: 15%;">خانه ما</td> <td></td> </tr> <tr> <td>یلدای بی تو</td> <td></td> </tr> <tr> <td>شب یلدای با طعم دانشجویی، با طعم استادی!</td> <td></td> </tr> <tr> <td>آرام برای چه باید گرفت؟</td> <td></td> </tr> <tr> <td>شبی در خانه</td> <td></td> </tr> </table>		خانه ما		یلدای بی تو		شب یلدای با طعم دانشجویی، با طعم استادی!		آرام برای چه باید گرفت؟		شبی در خانه			
خانه ما													
یلدای بی تو													
شب یلدای با طعم دانشجویی، با طعم استادی!													
آرام برای چه باید گرفت؟													
شبی در خانه													
صفحه ۱۰	عکاسی												
<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="width: 15%;">پویش عکاسی: قسمت سوم</td> <td></td> </tr> <tr> <td>مسابقه عکاسی پاییز</td> <td></td> </tr> </table>		پویش عکاسی: قسمت سوم		مسابقه عکاسی پاییز									
پویش عکاسی: قسمت سوم													
مسابقه عکاسی پاییز													
صفحه ۱۳	بخش آزاد ۲												
<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="width: 15%;">تخم مرغ ها خیارشور دوست ندارند!</td> <td></td> </tr> <tr> <td>اصولاً پاییز</td> <td></td> </tr> <tr> <td>پایان بی انتها</td> <td></td> </tr> <tr> <td>شب یلدای؟</td> <td></td> </tr> </table>		تخم مرغ ها خیارشور دوست ندارند!		اصولاً پاییز		پایان بی انتها		شب یلدای؟					
تخم مرغ ها خیارشور دوست ندارند!													
اصولاً پاییز													
پایان بی انتها													
شب یلدای؟													
صفحه ۱۶	فلسفه												
<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="width: 15%;">معرفی پویش فلسفه</td> <td></td> </tr> <tr> <td>ابطال گرایی</td> <td></td> </tr> <tr> <td>چرا جامعه شناسی؟</td> <td></td> </tr> <tr> <td>نسبت دین و تاریخ</td> <td></td> </tr> </table>		معرفی پویش فلسفه		ابطال گرایی		چرا جامعه شناسی؟		نسبت دین و تاریخ					
معرفی پویش فلسفه													
ابطال گرایی													
چرا جامعه شناسی؟													
نسبت دین و تاریخ													
صفحه ۲۱	بخش آزاد ۳												
<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="width: 15%;">ماهی از یاقوت</td> <td></td> </tr> <tr> <td>پادشاه فصل ها</td> <td></td> </tr> <tr> <td>یلدای من کجایی؟</td> <td></td> </tr> <tr> <td>فال تو</td> <td></td> </tr> <tr> <td>همچنان فرار مغز ها</td> <td></td> </tr> <tr> <td>ماشین روز قیامت</td> <td></td> </tr> </table>		ماهی از یاقوت		پادشاه فصل ها		یلدای من کجایی؟		فال تو		همچنان فرار مغز ها		ماشین روز قیامت	
ماهی از یاقوت													
پادشاه فصل ها													
یلدای من کجایی؟													
فال تو													
همچنان فرار مغز ها													
ماشین روز قیامت													
صفحه ۲۶	معرفی												
<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="width: 15%;">بازی چیست؟</td> <td></td> </tr> </table>		بازی چیست؟											
بازی چیست؟													
صفحه ۲۷	فیلم و موسیقی												
<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="width: 15%;">نگرش موسیقی</td> <td></td> </tr> <tr> <td>معرفی سازهای موسیقی</td> <td></td> </tr> <tr> <td>تو حرف نمیزنی و همه حرف تو را میفهمند!</td> <td></td> </tr> <tr> <td>قدرت از آن تو باد</td> <td></td> </tr> <tr> <td>او</td> <td></td> </tr> </table>		نگرش موسیقی		معرفی سازهای موسیقی		تو حرف نمیزنی و همه حرف تو را میفهمند!		قدرت از آن تو باد		او			
نگرش موسیقی													
معرفی سازهای موسیقی													
تو حرف نمیزنی و همه حرف تو را میفهمند!													
قدرت از آن تو باد													
او													
صفحه ۳۲	کتاب												
<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="width: 15%;">شهر دزدان</td> <td></td> </tr> <tr> <td>زمانی برای کتاب ها</td> <td></td> </tr> <tr> <td>خلا موقت</td> <td></td> </tr> <tr> <td>بار دیگر کتابی که دوست می داشتم</td> <td></td> </tr> <tr> <td>و کوه ها طنین انداختند</td> <td></td> </tr> </table>		شهر دزدان		زمانی برای کتاب ها		خلا موقت		بار دیگر کتابی که دوست می داشتم		و کوه ها طنین انداختند			
شهر دزدان													
زمانی برای کتاب ها													
خلا موقت													
بار دیگر کتابی که دوست می داشتم													
و کوه ها طنین انداختند													
صفحه ۳۵	حروف آخر												
<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="width: 15%;">تا خرمالو هست زندگی باید کرد</td> <td></td> </tr> </table>		تا خرمالو هست زندگی باید کرد											
تا خرمالو هست زندگی باید کرد													

لهمس

یلدای ۹۶

شماره ۲۷

صاحب امتیاز

شورای صنفی دانشکده مهندسی
کامپیوتر و فناوری اطلاعات

سردبیر

سید عطا مظلومیان

طراح جلد

امیراحمد حبیبی

مدیر مسئول

مهردی ربیع یگانه

ویراستاران

سامان اسکندری
رضا عباسی
رضا دانشور

صفحه آرایی

طاهر احمدی

همکاران این شماره

ماهین میرشمس
سعید میرزایی
مهردی سمیعی نژاد
امیرضا علیزاده نیکو
علیرضا توکلی
عارف حسینی کیا
منیا کی منش
پگاه طاهری
محمد مزرعه
فاطمه حسینخانی
مریم همایونی
بهنام سلمانی
فاطمه قزلو

اصلاحیه

مدیرمسئول و سردبیر این شماره‌ی نشریه، به ترتیب آقایان رضا عباسی و سینا بهارلویی می‌باشند؛ اما به دلیل کامل نشدن مراحل اداری انتقال مسئولیت‌ها، اسم مسئولین قبلی درج شده‌است. لذا ضمن اصلاح این مورد، از سید عطا مظلومیان و مهردی ربیع یگانه برای قبول زحمت در یک سال گذشته، تشکر و برای ایشان آرزوی موفقیت می‌کنیم.



سرمقاله

به نام خداوند شعر و غزل

کلامش نشیند به دل تا ازل

باور ما این است که شورا جای افراد و یا تفکر خاصی نیست و تمام سعی ما بر این است که بستره فراهم شود که همه‌ی دانشجویان، با هر تفکری و از هر تشکلی، در کارها و تصمیمات شورای صنفی مشارکت داشته باشند و ما را در ساخت دانشکده‌ای بهتر یاری نمایند. از این رو تا کنون اقداماتی را در همین راستا انجام داده‌ایم که از آنها می‌توان به نصب برگه‌های نظرخواهی در مورد مشکلات دانشکده بر روی بورد شورا و نصب برنامه‌های پیش روی شورا جهت بهره‌بردن از یاری همه‌ی دانشجویان اشاره کرد. به زودی نیز برنامه‌های پیش روی بعدی را بر روی بورد شورا قرار خواهیم داد و بیصرانه منتظر مشارکت همه‌ی شما برای انجام آنها خواهیم بود.

در پایان جا دارد از اعضای سابق شورا که زحمات زیادی در یک سال گذشته برای دانشکده کشیده‌اند، صمیمانه تشکر نمایم و امیدوارم بتوانیم جانشین شایسته‌ای برای آنها باشیم. همچنین تشکر می‌کنم از عزیزانی که با متون زیبا و غنی خود، در چاپ این شماره‌ی پویش کمک بسیاری کرده‌اند و امیدواریم که حاصل این تغییر را مشاهده نمایید. همینطور از تمام افراد، گروه‌ها و تشکلاتی که در آمادگی و برپایی جشن یلدا نقش بسیار مهمی داشتند، تشکر و قدردانی می‌کنم. همین‌الآن که مشغول نوشتن این متن هستم، هنوز بسیاری از کارهای مجله و جشن باقی مانده و با مشکلات مختلفی روبرو هستیم؛ لذا صحبتم را تمام می‌کنم و امیدوارم هم مجله و هم مراسم جشن یلدا و میلاد رسول اکرم(ص) مورد رضایت شما قرار گیرند. انشاء‌الله....

طف الهی بکند کار خویش مژده‌ی رحمت برساند سروش

اکنون که این مطلب به دستستان رسیده‌است، احتمالاً در آخرین ساعات پاییز قرار داریم و بعد از مدت‌ها، مجدداً و این بار زیر سایه‌ی یلدا، دور هم جمع شده‌ایم. نباید فراموش کنیم که یلدا نیز مانند بسیاری از مناسبت‌ها، بهانه‌ایست برای وقت‌گذاشتن بیشتر برای اطرافیانمان و کسانی که دوستشان داریم. مهم نیست که این بهانه چه باشد؛ یلدا، نوروز و یا حتی کریسمس! دنبال این نباشیم که کدام جشن و مناسبت از سنت‌های باستانی ماست و کدام یک برای دیگران؛ هدف نهایی تمام این مراسم‌ها و اعیاد، فارغ از حواشی و موضوعات مختلف، فاصله گرفتن از دغدغه‌ها و مشکلات زندگی روزمره، هرچند برای مدتی کوتاه، و گذراندن ساعاتی در کنار عزیزانمان است. پس به هر بهانه‌ای که دور هم جمع می‌شویم، یادمان نزود که با تمام وجود قدر این لحظات را بدانیم؛ شاید روزی حسرت همین روزها را بخوریم که ای کاش یک بار دیگر به هر بهانه‌ای می‌توانستیم ساعاتی همه دور هم جمع شویم. با پایان یافتن پاییز، دوباره نوبت زمستان می‌شود. زمستانی که با رفتار سردش، غیرخودش را پس می‌زند. زمستانی که زمین را ارت پدری خود می‌داند و به هیچ قیمتی حاضر نیست آن را از دست دهد. زمستانی که هر سال زمین را از زمستان قبلی تحويل گرفته و به زمستان دست‌آموز بعدی خود تحويل می‌دهد. اما زمستان در محاسبات خود اشتباه کرده‌است. زمستان سرد و تاریک، هرچقدر هم که طولانی شود و حتی اگر سالها به طول بینجامد، بزرگترین درس طبیعت را فراموش کرده‌است: روزگار همیشه بر یک قرار نمی‌ماند. روز و شب دارد. روشی دارد، تاریکی دارد. کم دارد، بیش دارد. دیگر چیزی از زمستان باقی نمانده؛ تمام می‌شود بهار می‌آید! تغییر و رسیدن فصلی نو....

شمردم من ز چلّه تابه نوروز نمانده هیچ؛ جز هشتاد و نه روز

انتخابات گذشته‌ی شورای صنفی دانشکده مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات که به یاری خداوند و مساعدت و درایت دانشجویان محترم دانشکده با مشارکتی بی‌سابقه انجام شد، نکات بسیاری برای ما به همراه داشت. رای قاطع و اعتماد بالای دانشجویان عزیز به ما، هم باعث دلگرمی ماست و هم مستولیت ما را بسیار سنگین‌تر می‌کند. این رای قاطع، نشان‌دهنده خواست تغییر و همچنین بهبود و ادامه‌ی کارهای مثبت گذشته است و این مهم به هیچ‌وجه بدون مشارکت دوستانه و دلسوزانه‌ی همه دانشجویان امکان‌پذیر نیست.

رضا عباسی

بخش آزاد ||| بخش اول

خانه ما

همین انتخابات شورا، خیلی آموزنده بود. صحبت کردن از نزدیک با دانشجویان مختلف و در کردن دغدغه‌های عمیقشان در مورد مسائل گوناگون، بسیار جالب و گاهی حتی حیرت‌انگیز بود. بزرگترین درسش برایم این بود که گاهی تا چه حد موضع‌گیری‌های شتاب زده و اختلافات بیهوده و ناشی از تعصب می‌تواند جلوی پیشرفت، همکاری و مشارکت سازنده در تمام زمینه‌ها را بگیرد. یاد گرفتم که به جای رویگرداندن و نادیده گرفتن ناشی از تعصب، تا چه حد همکاری و مشارکت و کمک گرفتن از یکدیگر می‌تواند ثمر بخش تر باشد. بزرگترین آرزوی خودم این است که وقتی سال‌های آینده، دانشجویان جدید، وارد دانشکده‌ی کامپیوتر می‌شوند، در عین تفاوت‌ها، همکاری و دوستی بینند و به جای آن‌که نصیحت بشنوند و "تو باید‌ها" و "دانشجو باید‌ها" گوششان را پر کند، آزادانه و برا ساس تفکر خودشان، راهشان را انتخاب کنند. به جای آن که جوی از پیش تعیین شده، محدودشان کنند، بتوانند خودشان فضای دانشکده را با همکاری هم، رقم بزنند. امیدوارم این شورا بتواند در نزدیکتر کردن هرچه بیشتر بچه‌های دانشکده به هم، علی‌رغم تمام تفاوت‌ها، قدم ببردارد و روحیه‌ی همکاری و همبستگی هرچه بیشتر دانشجوها را فراهم کند. وظیفه‌ی کلی شورای صنفی، تسهیل زندگی در خانه‌ی اول بسیاری از ما، در دانشکده‌ی کامپیوتر است. این موضوع هم تنها زمانی میسر است که از پتانسیل تمام بچه‌ها و تمام گروه‌های دانشکده، استفاده شود. تقسیم‌بندی‌های گوناگون، از مذهبی و غیرمذهبی گرفته تا تقسیم‌بندی بر اساس سال ورود یا هر نوع دیگری، تنها باعث دوری و بی‌اعتمادی دانشجویان نسبت به هم می‌شود. تنها هنگامی که تمامی دانشجویان، شورای صنفی را نماینده‌ی خود بدانند و به همکاری و همفکری با آن علاقه‌مند باشند، می‌توان ادعا کرد که شورای صنفی برای تمام دانشجویان است. آنچه به پیشرفت دانشکده و همبستگی بیشتر دانشجویان کمک می‌کند، بیش از هرچیز تقویت روحیه‌ی انتقاد‌پذیریست. منع دانشجویان از انتقادات صریح و شفاف به بهانه‌ی ایجاد تنش، نمی‌تواند پذیرفته شده باشد. جملاتی نظری از "از اول هم این‌طور بوده است." با نام "پویش" در تضاد است. پویندگی نه با نفی تفاوت‌ها، بلکه با پذیرش و بهره‌گیری از آن‌ها امکان‌پذیر است.

سینا بهارلویی



یک بار دور سایت چرخیدن، عبور مارپیچی از میان راهروهایش و مشاهده‌ی فعالیت‌های بچه‌ها، خیلی چیزها دستگیر آدم می‌کند. حتی انتخاب مکان نشستن در سایت هم، قواعد و قانون‌های نانوشته‌ی بسیار دارد. گویا هر ردیف سایت، هرچند صندلی و هر مکانی از آن، روحی مخصوص به خود دارد. از ردیف دوست‌داشتنی سمت راست سایت، شلوغی‌هایش، شوخی‌هایش، شیطنت‌هایش، دعواهایش و تذکر شنیدن‌هایش بگیرید تا ردیف‌های وسط که تحويل پروژه‌ها و استرس‌های همراه با آن را یادمان می‌آورد و بخش‌های دیگری که اگر بخواهیم حتی توصیفی کوتاه هم از آن‌ها بکنیم، باید صفحه‌ها بنویسیم. محلی که شاید بتواند به بهترین وجه نمایانگر شbahت‌ها و تفاوت‌های ما دانشجویان دانشکده‌ی کامپیوتر باشد. شbahت‌ها و تفاوت‌هایی که دانشکده را جذاب‌تر و زیباتر می‌کند.

زمانی تصور می‌کردم که باید هرکس برای انتخاب دوستانش، افرادی شبیه به خود را بیابد، و بر اساس اشتراکاتش طرح دوستی بریزد. بسیاری از صحبت‌ها و نصیحت‌های دیگران هم بر این فکر بیشتر تأکید می‌کرد. "این‌ها خرخون. اون‌ها درس نمی‌خونن. این‌ها سوسلون. اون‌ها بی‌ادبن. این‌ها مذهبی‌ان. اون‌ها غیرمذهبی‌ان. ماهای خوبیم، اونا بدن و ...". این‌طور که فکر کنیم، تعداد دوستانمان کاهش می‌یابد، تازه این دوستان محدود هم، همگی شبیه خودمان هستند، عقایدشان، علایقشان، رفتارشان، امیدها و آرزوهایشان با ما یکیست و نتیجه این می‌شود که بیشتر و بیشتر ما را به این توهمند فرومی‌برند که وضعیت کنونیمان بهترین ممکن است و بقیه هم که شبیه ما نیستند، در اشتباه محض هستند، یا از ما پایین‌تر هستند. اگر افکارمان چنین باشد، حتی اگر به همه لبخند بزنیم، اگر احترام ظاهری را حفظ کنیم، باز هم غرور و نخوتی در رفتارمان و افکارمان دیده می‌شود که ضرر اولش هم به خودمان می‌رسد. همیشه مجبور خواهیم بود از "دیگران" که شبیه ما نیستند، فرار کنیم. دیگران و افکارشان را نادیده می‌گیریم و راه را بر هرگونه دوستی و همکاری سد می‌کنیم. برای خود من،



یلدای بی تو



فاطمه قزو

غم انگیز و دلگیر! اولین کلماتی که برای توصیف پاییز تو ذهن من میان باشند. با وجود این که انقدر پتانسیل وصف شدن داره، که بعضاً منشاء الهام نویسندهای مختلف بوده، ولی ظاهر گول زننده اش هیچ وقت منو فریب نداده که مجدوبش بشم.

بارون هم تنها چاشنی مورد نیازه تا پاییز، تبدیل به پکیج کامل افسرده من بشه.

واقعاً در کش برآم سخته که چجوری میشه از خیس شدن زیر بارون توی این هوا دلگیر لذت برد! آدمایی رو می‌شناسم که با اشتیاق چتر می‌خرن و با اشتیاق بیشتر به انتظار بارون می‌شینن تا بزن و قدم بزن زیر بارون. برای همین به نظرم یلدا رو باید شبانه روز جشن گرفت، چون به این وضع اسف بار و ملال آوری (!) که وصفش کردم خاتمه میده.

اما یلدای امسال من فرق داره. یک خدا حافظی غم انگیز از فصل غم انگیز پاییز!

این مناسبت‌هایی که ما به واسطه‌ی فرهنگ‌مون داریم، همیشه بهونه ای بوده واسه دور هم جمع شدنای خانوادگی. انگار که تمام دلخوشی پدربرزگ و مادربرزگم اینه که خونشون جمع شیم، منتظر می‌شینن و چشم به در میدوزن تا یکی یکی از راه برسمیم، انگار از دنیا، فقط شادی ما رو میخوان ...

اما امسال یکی بین مانیست ... اولین یلدایی که تنها دلیل دور هم جمع شدنامون، بینمون نیست.

یلدای پارسال، آخرای شب، به درخواست پدربرزگم جمع شدیم و داییم شاهنامه می‌خوند برامون. چهره پدربرزگم که از شنیدن شاهنامه لذت می‌برد، هنوز جلوی چشم‌مده. خنده‌های دلنشیش هنوز تو یاد هم‌مونه ... از وقتی رفته انگار مهره اصلی از بازی این دنیا خارج شده. کاش از وجود عزیزانمون تا وقتی که پیشمون هستن بیشترین بهره رو ببریم.

اصلامی خواستم اولین مطلبم توی پویش مطلب ناراحت کننده‌ای باشه. اولش هم که بهم پیشنهاد دادن برای پویش بنویسم گفتم که باید فک کنم. نشستم فکر کردم. به یلدا ... به یلدای غم ... به یلدای غم انگیز بی او ... نشستم فکر کردم ... به یلدا ... به یلدای غم انگیز بدون او!

یکی از اولویت‌های مهم این شورا، ارتباط قوی‌تر و منظم‌تر با دانشجویان است. مشکلات بسیاری در دانشکده وجود دارد که حل آن‌ها نیازمند همکاری و حمایت تمام بچه‌های دانشکده است. چند مورد از این مشکلات که در این ماه به آن‌ها برخورده‌ایم و ذکر آن‌ها ضروریست، عبارت‌اند از:

(1) تعیین زمان‌های نامناسب برای دفاع از پروژه‌ی کارشناسی: مطابق قانون جدیدی که در زمان تصویب و دفاع از پروژه‌های کارشناسی وضع شده است، دانشجویان تنها در زمان‌های مشخص می‌توانند از پروژه‌ی خود دفاع کنند. تعدادی از دوستان 91 یمان پیگیری‌های بسیاری کرده اند، اما تا به حال پاسخ مطلوبی از طرف مسئولین داده نشده است. پیگیری این نکته، با کمک دانشجویان از طرف شورای صنفی، شاید بهترین راه حل برای این موضوع باشد.

(2) ریاضیات مهندسی!!!: نمره‌های بسیار پایین دانشجویان کامپیوتر، در امتحان میان‌ترم ریاضیات مهندسی را، نمی‌توان تنها به کم کاری دانشجویان نسبت داد. وقتی اکثریت مطلق دانشجویان، با وجود تلاش‌هایشان، حتی نمی‌توانند نصف نمره‌ی امتحان میان‌ترم را بگیرند، مشکل را باید درجای دیگری جست. شاید اگر این درس، مانند بسیاری از دانشکده‌های دانشجویان به صورت دانشکده‌ای و متناسب با نیازهای دانشجویان دانشکده ارائه شود، بسیاری از این مشکلات حل شود.

(3) مشکل شلوغی سالن مطالعه‌ی پسران و صفات مایکروویو: بسیاری از دانشجویان، به خصوص ورودی‌های 94، بارها از وضعیت سالن مطالعه‌ی پسران، گله و شکایت کرده اند. حضور دانشجویان دانشکده‌های دیگر در سالن مطالعه‌ی پسران و در صفات مایکروویو که گاهی، دانشجویان کامپیوتری را در اقلیت قرار می‌دهد، مشکلی بود که بیش از هرچیز دیگری، به شورا گوشزد شد. پس از چند بار پیگیری وضعیت صفات مایکروویو و سالن مطالعه‌ی پسران بهبود یافته است.

(4) تلویزیون‌های دانشکده: به نظر می‌رسد که بتوان از تلویزیون‌های دانشکده‌ی کامپیوتر استفاده‌ی بهتری کرد. اگر ایده و پیشنهادی برای استفاده‌ی بهتر از این تلویزیون‌ها دارید، حتماً با اعضای شورا در میان بگذارید.

علاوه بر این‌ها امسال پنج شوراییار هم برای کمک به شورای صنفی انتخاب شده‌اند، که می‌توانند از طریق آن‌ها هم مشکلات و نکات مهمی که به نظرتان می‌رسد را به شورا منتقل کنند. برای ماه آینده، مشکلات آموزشی، از قبیل انتخاب واحد، ارزیابی‌ها، کلاس‌های تدریس‌یار به منظور آمادگی برای دروس سرویس، جلسه با مدیرگروه‌ها و ... در اولویت هستند و امیدوارم که پیشنهادات و ایده‌های خود را در این مورد، با شورا در میان بگذارید.



شب یلدا با طعم دانشجویی، با طعم استادی!!!



علیرضا حیدری

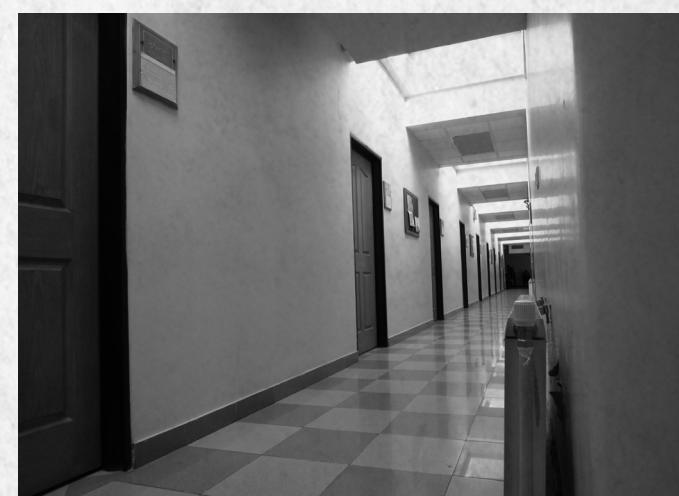
دکتر برخورد گرمی داشتن و از صحبت هاشون می شد. فهمید همیشه لطف خاصی به مجله و بچه ها داشتن. ارشون در مورد دوران دانشجویی خودشون و شب های یلدای اون دوران پرسیدیم.

ایشون با دوران کارشناسی شون در دانشگاه صنعتی اصفهان صحبت رو شروع کردند. دانشگاهی که برای خودش یه شهری بوده و تقریبا بیرون از شهر قرار دارد. خود دانشگاه میوه فروشی داشته و بچه های خوابگاه کمتر به شهر سر میزدند. شب یلدا که میشد، بچه ها میرفتند شهر میوه و اینا میگرفتند و تو یه اتاق جمع می شدن و هندونه و پرتقال و از اینجور چیزا !! خوابگاه دانشجویی بوده دیگه ... ! معمولا هم هیچی نمی مونده و هر چی می خیریدی همون موقع قوم می شد هر چقدر هم حجمش زیاد بوده باشه. مثل همه خوابگاه های پسرونه دیگه. شوخی های خوابگاهی اون دوران و حال و هوا اون دوران !!! و اضافه کردن که تو این سالها شب یلدا بیشتر مورد توجه قرار گرفته ولی در دوران خودشون خیلی اینطوری برگزار نمی شد. بعد از این صحبتنا از استاد خواستیم که بخشی از تجربه های مفید خودشون که ممکنه برای دانشجوهای ورودی جدید مناسب باشه بگن برامون. ایشون گفتن که هر نصیحتی ممکنه برای یه سری از افراد مفید باشه، یه راه کار لزوما برای همه افراد سازگار نیست. ایشون گفتن: «یه هدف برای خودتون قرار بدید». اگر قراره به جایی برسید به هدف نیاز دارید و حواشی تنها از پیشرفت شما به سمت اهداف می کاهد. برای مثال در دانشگاه وقتی هدف درستی داشته باشید دیگه تکالیف زیاد اساتید و کارهای دیگر دانشجویان فقط جزو حواشی محسوب میشه و با معین کردن یک خط کش که باعث بشه از این موارد دوری کرد میشه بهتر به هدف رسید. اما به این نکته مهم هم اشاره کردن که برای رسیدن به هدف هر راهی رو نرید. یه سری ارزشها برای خودتون قائل شید. دروغ گفتن رو مثال زدن !!! با تعیین کردن این ارزشها و هدف، چه به هدف برسید چه نرسید و جدان راحتی خواهید داشت. شما برای هدف تلاش کرده اید. گرچه اگر بدون ارزشها به سمت هدف برید با وجود رسیدن بهش از خیلی عذابها رنج خواهید برد. و مصاحبه رو با این جملات از شب یلدا قوم کردن که این مراسم ها برای تحکیم روابط انسانها و ارزش هاست. اینکه این مراسم از کجا او مده خیلی مهم نیست و یک دست آویزی است که باعث میشه بیشتر دور هم جمع شیم. هدف شاید به دست آوردن چیز خاصی نباشه. همین که جمع بشین خودش یه موفقیت بزرگه. وقتی جمع ایجاد شد موقعیت ایجاد کردن دوستی ها، حل کردن مشکلات، همه و همه خود به خود به وجود میاد.

یلدا طعم های خوبی داره!!! با طعم خانواده، با طعم دوستان. اکثر ما می تونیم یلدارو با طعم دانشجویی سپری کنیم. با دوستانی که دیگه کم کم پا به عرصه زندگی گذاشتند و دارن با هم دیگه به سمت این میدون جنگ روونه میشن.

و این شروع کار بود!!! باید سراغ اساتید میرفتیم و اگر دوستان سال بالایی نبودن این شروع کار وجود نداشت. مهران احکامی شخصا من رو بیشتر همراهی می کرد. با حامد و مهران راهی دفتر استاد امیر حائری شدیم. باید بگم که برخورد خوب، اینجا معنا پیدا میکنه. با لفظی گرم به داخل اتاق دعومنون کردند رر. مهران صحبت رو شروع کرد و خواستیم تا اندکی درباره یلدا برامون صحبت کنند. اکثر افراد مثل خودمون هستند که صد در صد در ثانیه های اول چیزی به ذهن شون نمیرسند؛ استاد امیر حائری هم از این قاعده مستثنی نبودند و قرار شد صحبت هاشون رو برامون ایمیل کنند. ولی در اون لحظات فقط روی خوششون بود که از هر صحبتی در مورد شب یلدا برای ما جذاب تر بود. همین اولین دیدار بود که امید می داد که دانشکده از استادای عالی ای بهره مند. استادایی که قراره دوران خوب یا بد دانشجویی رو با هاشون سپری کنیم.

بعد از گذشتند از این اتاق میرسیم به بقیه بچه ها که داشتن با بقیه اساتید مصاحبه می کردن. بذارید ترتیب رو به هم بزنیم و بریم سراغ دکتر صبایی. حامد و محمد حسین بالاخره با وجود وقت های پر استاد تونستن با هاشون صحبت کنند.



یه شیرینی‌هایی که اون موقع‌ها به شیرینی پنجره‌ای معروف بود درست می‌کردیم. خیلی خوشمزه بود. راحت هم درست می‌شد. اون موقع خیلی خوب بود. الان توقعات رفته بالا. وقتی جمع میشن دور هم ممکنه دلخوری‌ای چیزی هم پیش بیاد.

اون موقع ده تاخانواده هم بودین همه یک نوع غذا رو میخوردن و کسی مشکلی نداشت. ولی الان دیگه هرکسی بیاد شب چله خونه دوست داره خیلی استقبال و پذیرایی بشه. ولی با اوضاع مالی الان و اینا سخت میشه و دیگه مادرها هم با مشغله و با بالارفتن سنشون، باید وقتی زیادی بذارن. الان در حدی شده که یک پیامک بدی و شب چله رو تبریک بگی یا تلفن بزنی. در دوران ما دختر پسر اگر نامزد می‌کردن اگه مثلاً شما دختر داشتید خانواده همسر براش شب چله‌ای می‌گرفتند.... . مثلاً براش کادو می‌اوردن... یه تیکه طلا بود به اضافه آجیل و اینا توی ظروف مسی میداشتن و تزئین می‌کردن و میدادن. حالا اگه پسر داشته باشی که شما باید این کارا رو برای دختر بکنین. الان هم البته هست. مثلاً تو روستاهای شمال اگه بزن خانوادگی میرن. یعنی نه تنها دختر پسر بلکه اقوامشون هم دعوت می‌کنن. ما مثلاً الان اینطوری نیست. اگه بخوایم الان دعوت کنیم خود دختر پسر، دونفرشون رو دعوت می‌کنیم.....».

و ای کاش به قول خانم رضایپور جمع شدنامون دوباره به گرمی اون دوران قبل باشه. کاش مشغله‌ها باعث دوری از هم‌دیگه نشه. میرسم به روزای آخر که دیگه همه جمع شدیم تا اگه استادی باقی مونده بریم و صحبت کوچکی بکنیم. محمدحسین رفت دم در اتاق یکی از استادیم. با اشاره به علیرضا گفت که من خودم میرم. در اتاق رو زد و با اجازه‌ای دکتر وارد دفترشون شد. با کمی صحبت باهاشون ازشون خواست که کمی از دانشگاه و طولانی‌ترین شب سال بگن تا بتونیم تو مجله قرار بدم و لی انگار بچه‌ها قبله باهاشون صحبت کرده بودن و استاد گفته بودن که دورشون رو خط بزنیم از این موارد. و این شد که محمدحسین با کوله باری از صحبت اتاق رو ترک کرد. باید بدونیم که قرار نبود از همه‌ی موارد مصاحبه‌ها چیزی به دست بیاریم ولی این تلاش بچه‌های ورودی جدید و تجربه‌هایشون در رفت و آمد و صحبت با استاید مقدمه‌ای شد که بیشتر با دانشکده آشنا بشیم. نکته‌ی مهمی که شاید اکثر استادی اشاره کردن و لازم بود بیان بشه اینه که نذارید درس‌ها گونه‌ای شمارو تسخیر کنن که از جمع شدن‌های اینگونه باز همونید. همین جمع شدن‌ها باعث گذر دوران زندگی می‌شه. و متن رو می‌تونیم با این جمله از دکتر صبایی تهوم کنیم: «هدف رو که مشخص کردی به سمتش برو. در راهش تلاش کن و بدون که تمام لذت اون هدف راهیه که برای رسیدن به اون هدف طی میشه».

بعد از این صحبتا مصاحبمون با ایشون تهوم شد. همین جا بازم از دکتر صبایی تشکر می‌کنیم که انقدر گرم و خوب به ما کمک کردن!! و خاطره‌یافتن از استادی که دوران دانشجویی‌شون رو در ایران سپری نکرده بودن می‌تونست یکی از مشکل‌ترین کارها باشه. اینبار باز علیرضا و حامد دست به کار شده بودن. حدود چند دقیقه‌ای پشت در اتاق منتظر بودیم تا اینکه از روی برنامشون فهمیدیم باید تو دفتر دانشکده سراغشون رو بگیریم. مصاحبه با شاید یکی از مهمترین افراد دانشکده: دکتر رحمتی. در محیطی بودن که شاید کمتر ایرانی‌ای به چشم می‌خورد. در دورانی که رسیدن یک نامه از آمریکا به ایران و بلعکس حدود ۱ یا ۲ ماه طول می‌کشید. به قول دکتر همین سختی‌های نداشتند شب یلدا در اون دوران می‌تونه یه خاطره برای ما باشه. در صحبت‌هایشون به این نکته ناب هم توجه داشتن که شب یلدا با وجود امتحان‌های دانشگاه می‌تونه شب یلدا نباشه!!! ولی توصیه کردن که حتماً این جمع تشکیل بشه. محملی برای خوشحال شدن، برای جمع شدن. با دعوت استاد به جشن برای این که لحظاتی رو با ما سپری کنن کم کم به گفتگو پایان دادیم و به سمت راهروی طبقه استاد رفتیم!! برミگردیم به روز قبل که مهران و حامد و علیرضا به دفتر آموزش دانشکده رفتن تا اگه بتونن با خانم رضایپور صحبتی داشته باشن. به خاطر شیرینی و رسایی صحبت‌ها مطلب رو مستقیم از خودشون نقل می‌کنیم:

«اقوام و فامیل جمع می‌شدیم دور هم شام درست می‌کردیم. از خواهر و برادر هم فراتر می‌رفت. دخترخاله و پسرخاله اینا هم بود و جا می‌شدند. شام میخوردیم و معمولاً هم اون موقع ها (شب چله) غذا ماهی اینا درست می‌کردند. ما خودمون شمالی هستیم. یه غذای شمالی داریم به اسم ترشی‌تره... اونو مثلاً مادر من درست می‌کرد. فال هم معمولاً نمی‌گرفتیم. بچه‌ها می‌شستن بازی می‌کردند و قصه تعریف می‌کردند و شوخی می‌کردند. مثلاً اون موقع دبرنا و این چیزا بود. حالا زمان مادرم اینارو نمیدونم ولی زمان ما اینا بود. بعد شام هم که همه تا دیروقت بیدار بودن و درمورد موضوع خاصی صحبت می‌کردند و آخر شب هم، همه میرفتند. الان دور هم دیگه جمع نمی‌شن. الان مثلاً مانندتا خواهر برادریم جمع نمی‌شیم دور هم. هر کی درگیره. یکی پرسش دانشجوئه، اون یکی شوهرش تا دیر وقت سر کاره. به ندرت می‌شه که کنار هم جمع شن. اون موقع ذرت درست می‌کردند.... اصلاً تخم‌های را رو ما خودمون خشک می‌کردیم. تخم خربزه و هندونه و اینا. بعد اونا رو برای شب چله خرد می‌کردیم. مثل الان نبود که بری بخربی و بریزی تو کاسه و بیاری.





علیرضا حیدری

بلکه بقیه امید به زندگی ایده آل رو داشته باشن. محمود دولت آبادی در کلیدرش میگه:
آرام؟

آرام برای چه باید گرفت؟
وقتی بمیریم، خود به خود آرام می‌گیریم!
پیش از آن که بمیریم که نباید بمیریم!

یلداتون پر از خاطره، پر از تجربه، پر از شیرینی، پر از ...

شبی در خانه



آرش تارافر

شب یلدا. یلدا. یلدا! یلدا؟

سوال) شب یلدا را با چه می‌شناسیم؟
چ) انار. شب. حافظ. شب. شب ... حافظ. حافظ. خف-

ای بابا این چرا همیش بدمجور میاد!!!!!!
پاسخ درست: شب یلدا در واقع جشنی است به مناسبت پایان فصل پاییز که طولانی ترین شب سال نیز هست. در این شب، «ایرانیان» این فرخنده را با نوشیدن انار در کنار هم می‌گذرانند و از آنجایی که تفکر در قاموسشان نیست، بخت خود را از حافظ میطلبند. از آنجایی که افراد خواسته های متفاوت! دارند، آرزو کردن با صدای بلند مرسوم نمی باشد و همچنین به دلیل طولانی بودن شب، بخت آنها دستخوش تغییرات (از جمله غلط های لفظی، چاپی و ...) زیادی می شود.

شبی در خانه:

شب است. موسیقی کلاسیک روشن است و تلگرام باز. هندونه وسط میز و لپ تاپ گجکی است. هندونه شکم- خالی است. ظرف بلوری پر موز و پرتوال آن سوی میز است. مادر، حافظ را بغل کرده است. پدر پرتوال می خورد. دفترم روی پایم است و گزارش آز می نویسم. یعنی میخواهم بنویسم، ولی الان دارم ویولون گوش می دهم. تلگرام رو می بندم و گزارش های احمدپناه رو باز می کنم. یه چیزی می زنم که کل صفحه آبی میشه. ورد را باز می کنم و کنترل وی ... شروع می کنم به عوض کردن پاورقی ها.

منتظریم، یعنی منتظرم که یکی شروع کنه به میوه خوری. واسه خود میوه خوردن نه. واسه ټوم شدنش. شاید حافظ امروز تصادفی خوشحالون کنه. پیداست که مامانم می خواد بخونه، واسه همین کلی «بعد یه عمر بازم اینو غلط میخونی» و «قافیه عروض یادته؟» و اینا از قبل آماده کردم. هیچوقت هم کسی نمی پرسه تا حالا کی خودت یه بار حافظ خوندی؟

«یه مرد قوی از خودش دفاع می کنه و یه مرد قوی ترا از دیگرین.» دیالوگی که از اینمیشن «مزروعه حیوانات» به خاطرم بود. پدربزرگ همیشه میخندید. استاد زبان دانشگاه بود و همیشه فعال. تو شهرستانی که زندگی میکنن کمتر کسی هست که نشناستش. به خاطر همون سرحال بودنش خیلی دوستش دارم. هر صبح پارک جنگلی رو پیاده میرفتم و موقع برگشت، از نونوایی سر راه لواش داغ می گرفتم و تو راه خونه نصفش رو می خوردیم. بعضی موقع ها هم می رفتیم قایق سواری تو دریاچه‌ی اطراف خونه شون. خیلی موقع ها کارتون زبان اصلی میداشت تا بلکه زبان را بهتر بفهمم (واقعاً ممنون). خب وقتی پدربزرگ و مادربزرگ شهربستان باشن، کمتر موقعیتی پیش میاد شب یلدا دور هم باشین. اما خب، شد دیگه. از عموها و عمه‌ها گرفته تا بچه‌هاشون همه اومدن خونه مون. شب یلدا رو با چایی و شیرینی شروع می کنیم تا برسه به فیلم ها (که یادمه در اون دوران همیشه اینمیشن «قطار سریع السیر قطبی» پخش میشد) و بالاخره پدربزرگ و فال حافظ. عمه‌ها با شوق، زودتر می رفتن تا پدربزرگ فالشون رو بگیره و مقدار پولی هم به عنوان شیرینی یلدا بهشون بده. و بعد از اون ها نوبت ما بچه ها و بعدش بقیه بزرگتر. و در لحظات واپسین شب که همه رفته بودند و مادربزرگ و پدربزرگ در خانه‌مان به عنوان مهمان خوابیده بودند، داشتم طولانی ترین شب زندگی ام را تحلیل می کردم. چه پدربزرگ باحالی!!! کلی باهش کار دارم. اون کوههایی که باهش می رفتم رو خیلی وقت‌ها زیاد دووم نمی آوردم و سریع برمی گشتیم. تو اون شب گفتم بالاخره که بزرگتر شدم تا آخرش باهش ادامه میدم. خب بالاخره زمانش رسیده بود دیگه. ولی پدربزرگ دیگه حتی توان بلند کردن فال حافظ رو از تو قفسه نداره، چه برسه به کوه نوردی که من فکرشو داشتم. ولی چیزی رو بهم یاد داد که باعث شده کارهاش رو والگو قرار بدم. همیشه تلاش می کرد. هر طور شده بود، کار رو به بهترین نحو انجام میداد. هیچ وقت گوشه نشینی رو دوست نداشت و هر وقت می دید من تو خونه تنها نشستم، کاری می کرد بریم پارک و از اون معماهای باحالش برام می گفت. الان که یک ماهی مونده تا یلدا، پدربزرگم خونهون هست و امیدوارم اون شب بلند رو هم در خدمتش باشیم. به من یاد داد که دنیا به افرادی نیاز داره که تلاش کنن تا نه تنها خودشون،



موسیقی رو خاموش کردم. البته دیگه از این کار متأسف نبودم. لذت عرفان نصفه نیمه از عرفان کامل یا پاس شدن ریاضی مهندسی هم بیشتره. وقتی احساس میکنی هنوز تو راهی و به هدف آرامش بخش و بیمارکنندهات نرسیدی، هنوز انرژی داری. هنوز هدفی داری که باید بهش برسی. شاید کمی خوشحال بودم. (من کلا یا خوشحال یا خوشحال نیستم) آخه می دونید، من اون شب نماد زنده فلسفه آبیغوری و چشمان باباقوری بودم. همه دور مادر جمع شدیم. یعنی من و پدر جمع شدیم. خوب، نیت کنیم. وزوزوزوزوز... «یا حافظ شیرازی، تو از سیر تا پیازی... و از این حرفا» و شعری تصادفی الهام شد و توسط مادر، خوانده و توسط من، ایراد های مادر، گرفته شد. از انصاف نگذریم. شعر مربوط به خودشو خیلی بهتر و با ادا اطوارتر می خوند. من ایرادی به ذهنم نرسید بگیرم ازش. نه اینکه نداشت (این که امکان نداره)، من ذهنم مشغول یه چیز دیگه بود. داشتم سبک سنگین میکردم دو تانیت رو که کدومشون رو اول بکنم. «امکان نداره من درس رو به زندگیم ترجیح بدم»... نه، نداره. «کردم». نیت رو ... مادر صفحات را بُر زد و شروع کرد. شعرش اینقدر دلخراش بود که فکر پدر و مادرم ناخودآگاه رفت سمت نمرات ترم جاری من. من عوضش نالمید شدم. نه. نمی خواستم بدونم مشروط میشم یا نه. یا حتی میتونم اپلای کنم یا نه. تا اون شب همه خبر داشتن جز خواجه حافظ شیرازی، که اونم بالآخره فهمید. همراه با آهی از ته دل گفتم «پس اون، قسمت من نیست» و رفتم تو فکر ... همینجوری داشتم می رفتم که مادر گفت «دیگه نمیخوای؟». تو دلم ازش تشکر کردم، انگار می دونست به «دیگه» نیاز دارم. برای اولین بار گفتم «ممنون» و بعد چند لحظه «نیت کردم» و ورق ها دوباره بُر خورد و یه شعر دیگه ... این یکی پر از امید بود. اما من خوشحال نبودم. یا شاید اون قدری که می تونستم باشم، نبودم. شعر تهوم شد و منو با یه دنیا تردید جا گذاشت. دلم خوش بود که «حداقل یکی و اسه من تو دنیا هست». مشکل اینجا بود که هنوز اون «یکی» رو نمی شناختم و این «کی» نمیذاشت به چیز دیگه ای فکر کنم.

تهوم شد رفت. فردا گزارش آز رو گپ زدم. آخر ترم فقط همون آز رو بیست شدم. الان دو ترم از اون موقع گذشته. بازم شب یلدا نزدیکه. من امّا دیگه نیت ندارم. بزرگ شدم دیگه. الان یه باباقوری کامل هستم.

نه. من شعر نمی خونم. شعر میگم. یعنی از اون شعراوی که وزن و قافیه داره میگم، اشتباه برداشت نکنین. چه شعراوی میگم؟ قبل مدیحه استادا رو میگفتم، مثل حافظ، حافظ دبیرستان. الان دیگه شعر عشقی دهشی دوزار میگم

یادمه یکی از دوستام یه شعرم رو مسخره می کرد. با یه صدایی می خوند که همه حتی خودم می خندیدم ... شعر نو بود انگار. شاید وایتکس ... بیخشید، سپید بود. یه بارم یکیش رو خوندم تو دانشگاه؛ که یادمه چه قدر با خودم کلنجار رفته بودم که نگم تقدیم به فلانی.

بالاخره موفق شدم دو سه صفحه رو زیرش رو عوض کنم که حرکتی ناگهانی از دیگر اعضای خانواده گفت که دیگه بسه. بیا یه چند تا میوه بخور شعر بخونیم چه موم شه بره...

مانیتور رو خاموش کردم و کاغذای سفید دستم رو انداختم تو قفسه. همینطور که «ویولون موسیقی آسمانیه» مادر رو به ناچار می شنیدم، دستم رفت سمت هندونه که: این انارا رو الان دون کردم. یه بار اول انار بخور! مادر بود. مادر انار داد.

صدای چکاچاک چنگال ها در گوشم پیچیدن گرفت و تازه یاد او مدم که نسخه الکترونیکی مجله پویش رو که عطا، به رایگان تو گروه گذاشته بود، دانلود کردم، ولی نخوندم. خواستم برم بیارمیش که یادم او مدم من کلی درس دارم هنوز نخوندم، پس به خوردن ادامه دادم. کاسه انار تبدیل به تفاله انار شده بود و خون آشام درونم داشت کم کم بیدار می شد. دیدم زیادی دارم به سمت ارزش های غیر انسانی میرم. پس رفتم سراغ هندونه. «پرتفال بخور یه کم و است خوبه»ی پدر مانند شوکی بود که نگاه سرگردانم رو به سمت جنازه های پرتفال معطوف کرد و نمی دونم چرا یاد «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» افتادم. من زیاد یاد چیزی بی ربط می افتم، مثلا جواب سوالای دکتر ...

بعد از انار بقیه میوهها بی مزه شده بودن. پس برای این که احساس نکنم دارم چرم می جوم، شروع کردم تو دلم مادر را سرزنش کردن که «این چه ترتیب میوه خوردنیه آخه؟ بعد این همه سال و تجربه بازم ...» و از این حرفا. یادم او مدم که «پاسی از شب گذشته است» و من هنوز یه گزارش آز راهم ننوشته ام. یعنی گپ نزدهام. ولی هنوز منتظر بودم. منتظر بودم ترک موسیقی عوض شه بیش مُرتی... مرتضوی بزنه. دقایقی دیگه به آرزومن رسیدم و داشتم به عرفان هم می رسیدم که مادر گفت: خوب، بباید نیت کنیم بخونیم چه موم شه بره.

من هنوز کار داشتم. کلی فکر بی سرانجام تو ذهنم که وقت فکر کردن به آز رو هم نداشتیم، چه برسه به خوابیدن ... ولی با کلمه «نیت» یه دفعه انگار ذهنم از همه افکار قبلیم پاک شد و متمنکر شد روی یه چیز. نیت.



پویش عکاسی: قسمت سوم!

سعید الوند کوهی



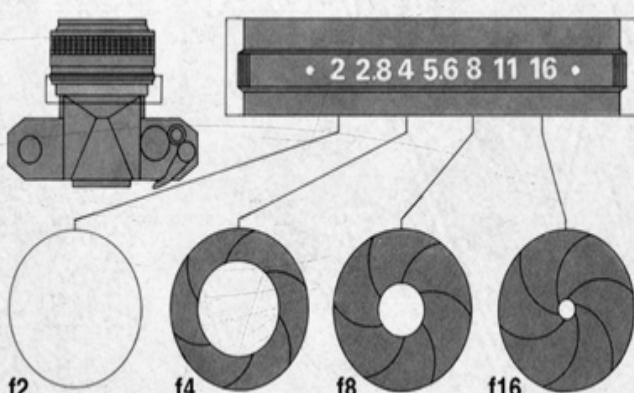
تنظیم نوردهی دوربین

وقتی دوربین شما در یکی از حالت‌های اتوماتیک یا P قرار دارد، نورسنج داخلی آن فضای تصویر را ارزیابی کرده و دیافراگم، میزان نوردهی و ایزو را تنظیم می‌کند. اما شما با استفاده از تنظیم ^۳ EV می‌توانید به نورسنج بگویید می‌خواهید این عکس مقداری روشن‌تر یا تاریک‌تر گرفته شود. (این مورد را در دوربین یا گوشی موبایل‌تان امتحان کنید. شاید در حالت تمام اتوماتیک اجازه این کار را نداشته باشد.)

اکثر دوربین‌های دیجیتال و کمی از گوشی‌ها به شما اجازه می‌دهند تا تنظیم نوردهی را به‌طور دستی انجام دهید. برای این کار باید کمی با حالت‌های نیمه‌اتوماتیک و دستی دوربین آشنا شویم.

روی دوربین‌ها دو حالت نیمه‌اتوماتیک وجود دارد. یکی برای تنظیم زمان نوردهی است و دیگری امکان تنظیم دیافراگم را می‌دهد. در این دو حالت تنظیم عامل دیگر نوردهی (زمان یا دیافراگم) به طور خودکار توسط دوربین انجام می‌شود. برای مثال شما زمان نوردهی را تنظیم می‌کنید و دوربین قطر دیافراگم را تنظیم می‌کند به طوری که نور عکس مناسب باشد.

این دو حالت نیمه‌اتوماتیک به ترتیب با ^۴ Tv یا ^۵ Av یا A مشخص می‌شوند. در این دو حالت، حساسیت ISO می‌تواند دستی یا اتوماتیک باشد. عددی که به زمان نوردهی نسبت داده می‌شود بر اساس ثانیه است. اما عدد دیافراگم کمی پیچیده‌تر محاسبه می‌شود. نتیجه این محاسبه، یک عدد معمولاً بین ۲ تا ۲۶ است که عدد کوچک‌تر به معنای دیافراگم بازتر است.



در دو قسمت قبل اندکی با اهداف عکس گرفتن و قواعد کلی برای عکس خوب گرفتن، مانند سوژه و هدف داشتن و حذف عناصر اضافی آشنا شدیم. در این قسمت کمی فنی‌تر نگاه می‌کنیم و ساختار دوربین و چگونگی شکل گرفتن عکس را بررسی می‌کنیم.

اتاق تاریک

سیستم تشکیل عکس دوربین تقریباً مانند یک اتاق تاریک عمل می‌کند. در جلوی لنز یک حفره به نام دیافراگم ^۱ وجود دارد که نور از آن وارد می‌شود و در عقب اتاق هم یه سنسور حساس به نور وجود دارد. پس از فشردن دکمه شاتر دوربین به مدت زمانی که زمان نوردهی ^۲ نامیده می‌شود شروع به ذخیره نوری می‌کند که روی سنسور دوربین می‌تابد و به این ترتیب عکس ثبت می‌شود. در دوربین‌های SLR یک پرده به نام شاتر روی سنسور وجود دارد که به مدت زمان نوردهی، باز شده و سنسور را در معرض تصویر قرار می‌دهد. به همین دلیل زمان نوردهی را گاهی با «سرعت شاتر» بیان می‌کنند.

در چنین سیستمی بدیهی است که میزان نور تصویر به دو عامل «قطر دیافراگم» و «زمان نوردهی» بستگی دارد. هرچه این دو بزرگ‌تر باشند میزان نور بیشتری به سنسور می‌رسد و عکس روشن‌تری را می‌سازد.

در کنار این دو، عامل سومی هم در تعیین میزان روشنایی تصویر مؤثر است. این عامل میزان حساسیت سنسور به نور است که به اصطلاح ISO نام دارد. در دوربین‌های آنالوگ که از فیلم استفاده می‌کردند، ایزوی فیلم روی آن نوشته شده بود و برای قام حلقه ثابت بود. در دوربین‌های امروزی افزایش نور یک فرایند دیجیتالی دارد که میزان روشنایی تصویر ضبط شده روی سنسور را تقویت می‌کند.

۱ - Aperture

۲ - Exposure time



مسابقه عکاسی پاییز

از اول تا نیمه آذر امسال در صفحه اینستاگرام پویش عکاسی یک مسابقه با موضوع پاییز برگزار شد. تو این مسابقه ۲۲ عکس برای ما فرستادید که کیفیتشون انصافاً از عکس‌های مسابقه بهار گذشته بالاتر بودند ولی باز هم نگاه نو و خلاقانه بینشون خیلی کم دیده می‌شد. برای داوری عکس‌ها از شما خواستیم که به ما کمک کنید و عکس‌هایی رو که دوست دارید لایک بزنید. برنده مسابقه از دیدگاه مخاطبین خانم هدیه اطهری شدند که بهترین عکس‌شون ۱۴۲ لایک داشت. خانم هانیه یزدی‌زاده و خانم فرشته شاکری هم به ترتیب با ۸۷ و ۵۳ لایک دوم و سوم شدند.

در کنار لایک‌های شما از چندتا از دوستان عکاس دانشکده، آقایان سیاوش سرداری، سجاد شهسواری و سامان نبوی خواستیم تا زحمت داوری عکس‌ها رو بر عهده بگیرن. نتایج داوری از دید داوران به این شرحه:

عکس اول از خانم هدیه اطهری

عکس دوم آقای عیسی غلامی

عکس سوم از آقای سینا نظری

عکس چهارم از خانم فرشته شاکری

عکس پنجم از خانم مانا پوستی‌زاده.

بنته از خانم زکیه معارفی هم باید یاد کنیم که عکس‌شون در واقع سوم شدند ولی چون دانشج.ی دانشکده نیستند گفتیم می‌توانه اسمشون در مجله نیاد و یکی دیگه از دانشجوهای خودمون انتخاب شن.



عدد ایزو هم معمولاً ۱۰۰، ۲۰۰، ۴۰۰، ۸۰۰ و... است. که هر گام نسبت به گام قبلی باعث دو برابر شدن روشنایی عکس می‌شود.

در نهایت دوربین یک حالت Manual هم دارد که تمامی تنظیمات توسط کاربر انجام می‌گیرد. در این حالت نورسنج دوربین فقط در نقش یک راهنما ظاهر شده و نشان می‌دهد که با تنظیماتی که کاربر وارد کرده عکس چقدر روشن یا تاریک است.

تاثیرات ثانویه

زیاد یا کم کردن هریک از سه عامل فوق علاوه بر تاثیر بر روشنایی تصویر، یک نتیجه ثانویه هم دارد. کم کردن زمان نوردهی باعث می‌شود تا حرکت سوژه یا دوربین ضبط شود و به اصطلاح «تاری ناشی از حرکت» در عکس ظاهر شود. افزایش روشنایی از طریق افزایش حساسیت ایزو باعث نویزدار شدن عکس می‌شود. نویز اشکال مختلفی دارد ولی در حالت کلی به صورت نقطه‌های ریز رنگی دیده می‌شود.

زیاد و کم شدن دیافراگم بر روی «عمق میدان» تاثیر دارد. وقتی دوربین (یا حتی چشم) بر روی نقطه‌ای از فضا تمرکز می‌کند، قسمت‌های دیگر فضا که به سنسور نزدیک‌تر یا دورتر از نقطه فوکوس هستند تا حدودی تار می‌شوند. عمق میدان میزانی از عمق تصویر است که واضح دیده می‌شود.

امتحان کنید!

برای دیدن مشخصات عکس‌هایی که گرفتید، در قسمت details به تب properties وارد شوید. با اسکرول کردن این پنجره، علاوه بر مشخصات دوربین و زمان گرفته شدن عکس، جزییات نوردهی هم قابل مشاهده است.

اگر دوربین دارید با تنظیمات مختلف عکس بگیرید. حتماً سری به لینک زیر بزنید و با استفاده از شبیه‌ساز دوربین کنون همه مواردی که در این مطلب گفته شد را امتحان کنید. عکس‌هایی که گرفتید را با هشتگ #پویش_عکاسی در اینستاگرام به اشتراک بگذارید. موفق باشید!

<http://www.canonoutsideofauto.ca/play/>

عکس پنجم
مانا پوستی زاده

۳ - Exposure value

۴ - Time variant

۵ - Aperture variant





عکس چهارم : فرشته شاکری



عکس سوم : سینا نظری



عکس دوم
عیسی غلامی



عکس اول
هدیه اطهری



بخش آزاد

بخش دوم

تخم مرغ‌ها خیارشور دوست ندارند! ^(۱)

حاجت ایمانی



کوچکتر، توب والیبال! با این تفاوت که من می‌گوییم توب را شما قیافه‌اش را از بیرون تصور می‌کنید ولی من کله‌ام را، از توی کله‌ام می‌بینم! اساساً حس میکنم که "من" توی کله‌ام پشت چشم‌هایم هستم! ^(۵) تا الان باید دیگر متوجه شده باشید که نویسنده این متن دچار نوعی شیرین‌مغزی مزمن است و بعضاً ممکن است به صرافت افتاده باشید که چطور ممکن است این حجم از مهملات در کله‌ای به اندازه یک توب والیبال جا شده باشد! اما آنچه که در ادامه می‌خواهم توضیح دهم دلیل این میزان از بی‌مایگی مغزمن است و اساساً اینکه چطور شد من به این روز افتادم. راستش را بخواهید من مثل شما اهل مطالعه نیستم و اساساً متنی که بیش از ۱۰ خط باشد را عمران نمی‌خوانم! آخرین باری که کتابی خوانده‌ام را یادم نمی‌آید و روزها وقتی حواسم نیست ساعتها در تلگرام مشغول خواندن صدھا متن کمتر از پنج خط هستم و در پایان یک کلمه هم ازشان یادم نیست! و اصلاً نمی‌توانم بگویم که این دو ساعتی که داشتم در تلگرام چیزی می‌خواندم، چی خواندم! با کمال تاسف باید بگویم که این یک حقیقت است و اتفاق افتاده!

این متن را تنها برای این نوشتمن تا به همه جهانیان نشان بدهم اوضاع مغزی که خوانده‌هایش محدود به نوشه‌های کوتاه شبکه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌های باشود به چه و خامتی می‌تواند برسد!

در آخر:

به پدر و مادر خود نیکی کنید و شب‌ها قبل از خواب و روز‌ها بعد از خوردن شیرینی حتماً حتماً مسواک بزنید.

۱- مزخرف ترین متنی که تا کنون نخوانده‌اید! و خدایی اگر وقتیان ارزشمند است (از حدود ساعتی ۶ هزار و پونصد تونمن ارزشمند تر) زحمت خواندنش را به خود ندهید!

۲- قانون سوم حرکت نیوتون (عمل و عکس‌العمل). مراد از فشار در اینجا همان نیروست.

۳- سالاد کلمات: جمله‌هایی که به خودی خود مفهومی ندارند و صرفاً ترکیبی از کلمات پر معنا و زیبا هستند! اساساً این جملات را می‌توان از ریختن کلمات زیبا در یک ظرف و هم زدن و افزودن قدری سس و این‌ها بدست آوردا! مثل همین یک خط شعر نویی که در ابتدای این متن هست (محمد رضا شعبانعلی ر.ک.

[\(http://www.shabanali.com/ms/?p=4925](http://www.shabanali.com/ms/?p=4925)

(هشدارگونه‌ای بر تاثیرات تغییر ذائقه‌ی نسل جدید از خواندن کتاب به خواندن متن‌های کوتاه در شبکه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌ها)

کف افکارم رو موکت کردم ... بوی چسب موکت خفه‌ام کرده ... ادکلن می‌زنم به افکارم ... خوبه که نیستی تو این روزا ... زندگیم بر خلاف تاریخه ...

چهل و پنج دقیقه‌ای می‌شود که دارم خودم را فشار می‌دهم، تا چند تا جمله خوب از خودم در بیاورم و بنویسم اینجا تا بدhem به طاهر بلکه دست از سر کچل موبایلندم بردارد! اما نمی‌دانم چرا هرچقدر هم که فشار می‌آورم، آن قسمتم که به آن فشار می‌آورم اصلاً خم به ابرو نمی‌آورد و تنها آن قسمتم که فشار می‌آورد از عکس العمل فشار خودش که طبق قانون نمی‌دانم اول یا دوم نمی‌دانم نیوتون یا ادیسون ^(۲) از قسمتی که به آن فشار می‌آورم به او بر می‌گردد، درد می‌گیرد! دارم کم کم نالمید می‌شوم! قدیم‌ها که فشار می‌آوردم به خودم بالاخره یک حاصلی داشت! اما این بار خبری نیست که نیست! فقط چندتا کلمه اگر پیدا می‌کردم که قشنگ و بزرگ بودند می‌ریختم‌شان توی کاسه کله پوکم و با یک تکان هم‌شان می‌زدم و "یک سالاد مشتی از کلمات ^(۳)" درست می‌کردم که هر خواننده‌ی ناشی را به وجود آورد! اما حیف که هرچه فکر می‌کنم بجز چند تا جک و هاله ای از اراجیفی که دو ساعت پیش را صرف خواندنش در تلگرام کرده‌ام، به خاطرم نمی‌آید! کلن همین‌هاست توی مغز. البته یک دمپایی لانگشتی قرمز هم هست که شب‌ها وقتی می‌خواهم بخوابم و هی افکار چرت و پرت توی ذهنم می‌آیند می‌دهم‌ش به دست فراش مغز و می‌گوییم آقا درها و پنجره‌ها را ببند و هر فکری که از هر سوراخی خواست وارد کله شود را با این دمپایی بزن توی ملاجش! ^(۴) و خدایی روش خوبی است و اکثر شب‌ها با همین روش می‌توانم کله‌ام را به حالتی در بیاورم که هیچ چیز جز آقای فراش و آن دمپایی تویش نباشد! خالی خالی! درست مثل یک توب بسکتبال که نه،



فرقی ندارن این دوتا)، آجیل و شیرینی اینام که ... هست دیگه.

یه عده جوگیر میشن فک میکنن کل کارایی که تو ویکی پدیا نوشته رو باید انجام بدن تا یلداشون واقعی بشه. میخواه بگم

به این چیزا نیس ...

اینا همه برا خوب کردن حال آدمه. حالا هندونشم قرمز نبود، نبود. آجیلشم بادوم نداشت، نداشت. حالتو خوب کن. همون

برا یه سال بسه.

۴- من البته این روش بیرون کردن فکرها از ذهن بوسیله دمپایی را از برادرم یاد گرفتم. پیش از این روش خودم حرکت بر روی علامت بی نهایت بود. این طور که چشمانت را میندی و یک علامت بی نهایت (هشت انگلیسی خوابیده) توی ذهنست فرض میکنی که نقطه‌ی نوری روی آن است و مدام روی مسیر محیط علامت بی نهایت حرکت میکند. وقتی حدود هزار بار نقطه نورانی را تعقیب کردم که بی نهایت را پیمود چشمانت سنگین می‌شوند و خواب می‌روی! (*)

پایان بی‌انتها



مصطفی اکاتی صادق

بعد از این که خوابت نمیره تصمیم می‌گیری بنویسی، بنویسی مثل ارواح بزرگ و ماندگار تاریخ که با نوشته‌هاشون تو لحظه‌ی لحظه‌ی تصمیم‌گیری‌های بشر حضور دارند، نوشتن از لحظات گمشده در حیات آدمی، جادوی کلمات رو به کار میری تا معجزه‌ای رخ بد. داستانی از ناکامی تلخ عاشقانه مثل شباهای روش داستایوفسکی، داستانی از رهاکردن معشوق زیباروی و وفادار در پی یافتن معنای حقیقی زندگی مثل لبه‌ی تیغ سامرست موام، داستانی از تنها‌ی یک عمر و زندگی تکراری همراه با لذت همنشینی با کتاب‌هایی که زیر دستانت برای بازیافت خمیر می‌شوند مثل تنها‌ی پرهیاهوی بهومیل هرآبال، داستانی جنایی مثل کتاب‌های پل استر. می‌نویسی و می‌نویسی و می‌نویسی تا که تسکینی باشد بر دردهای بی‌شمار بشر؛ باشد که اسم تو هم در کنار اسمایی چون ویکتور هوگو، شکسپیر، گارسیالاسو، پترارک و ... در یاد و خاطره‌ی صدها هزاران نفری که پس از تو از خاک برآمده و دوباره سر بر بالین همان خاک می‌گذارند، زنده بماند.

داری می‌خوابی و با خودت فکر میکنی که امروزت مثل همه‌ی روزای تکراری زندگی به سرعت چشم برهم زدنی سپری شده و یک قدم به هدفت، امیالت و آرزوهات نزدیکتر شدی. هر چقدر با خودت کلنگار میری، می‌بینی امروزت راضیت نکرده و لذت شیرینی لحظه‌های خوش طعم زندگی‌تو نچشیدی. چرا؟ چون منتظری، منتظر اون نقطه از زندگی‌تی که فکر می‌کنی آغاز از اون‌جاست، اون مرحله که فرصت‌شو داری با خیال آسوده کنار همسر رویاهات سر به بالشت بزاری و خیالت از فکر هرچی هست و نیست تو زندگی‌ت آسوده باشه. رسیدی به اون نقطه که زیرک و با تجربه‌ای، میتوانی به خودت اعتماد کنی، بی نیاز از هر کسی سرتو بالا بگیری و از عمرت لذت ببری، پولداری و با رفاه و آسایش زندگی میکنی،

۵- این را جدی می‌گویم! همین دیشب داشتم به شست پایم نگاه می‌کردم و یکه‌و ازش پرسیدم تو هم منی؟ یعنی تو هم مال منی؟؛ و چون جوابی نداد متوجه شدم تمام من توی همین فضای خالی کله‌ام است و بقیه‌ام فقط به من وصل است!

*- راستش من چون خیلی به صداقت ایمان دارم نتوانستم نگویم که این ایده بی نهایت هم مال یکی از دوستان دیپرستانم است. من خودم از ترن هوایی و تابع سینوس استفاده می‌کنم. یعنی چشمانت را می‌بندم و فکر می‌کنم سوار بر ترن هوایی هستم که مسیری به طول بی نهایت به شکل تابع سینوس را می‌پیماید. این قدر ترن‌سواری می‌کنم و روی موج سینوس بالا و پایین می‌روم که چشمانت خسته می‌شوند و به خواب می‌روم. (این یکی را به جان مادرم خودم اختراع کرده‌ام).

اصولاً پاییز!



هستی شریفی

من قبلنم گفتم پاییز، اصولاً دلگیره. آسمون ابریه، گرفتس، بارون میاد این قطره‌هاش از رو شیشه سر می‌خوره می‌ریزه پایین. درختام که فقیر میشن، میشن چنتا چوب خشک رو به هوا. راهم میخوای بروی، با هر قدمت صدای خشخش بازمانده‌هاشون درمیاد. بعدم به طور کلی شبا، این غمه، سنگین تره. بالاخره تو روز آدم کار داره سرش گرمه، شب که میاد سرشو بذاره رو بالش یهود فکرش روشن میشه که ای وای جمشید! چی داره میاد به سرمون؟

حالا شما تصور کن پاییز باشه، شب باشه، بلندم باشه! تازه یه سری اعتقاد دارن تاریک ترم هست. اون دیگه مصیته. برای همین بود که بشریت دست به اختراع یلدا زد.

یعنی گفت آقا این جور شبا دور هم جمع شین با حافظ و فردوسی و دوستان، اناه دون کنین با گلپر، هندونه قاچ کنین (البته روایته که اوایل خیار میخوردن شب یلدا بعدها تبدیل به هندونه شده ولی به هر حال تو این فصل همچین خیلی



شب یلدا؟



مهرناز ایازی

بچه که بودم، تو مهدکودکمون نمایش میداشتن. یه سال من انتخاب شدم و اسه نمایش شب یلدا.

بچه که بودم بچه‌ها رو دوست نداشت. به نظرم "مامان-بابا" هاشون زیادی لوسشون میکردن و اسه همین باهاشون راحت نبودم. وقتی انتخاب شدم، مجبورم کردن با بچه‌هایی که دوششون نداشتم وقت بگذرونم. یاد بگیرم باهاشون تعامل کنم.

شب یلدا که شد، من هنوز بچه‌ها رو دوست نداشتم، اما چند تا آدم داشتم که می‌تونستم باهاشون وقت بگذرونم. بعد نمایش یاد گرفته بودم احترام بدارم به همه!



شب نمایش یادمیه یه دختر خیلی خودخواه اجازه نداد از پالتوش به عنوان لباس نمایش من استفاده کنن. دلیلش این بود که دوست نداشت. من به اندازه‌ی تمام دنیا غصه‌دار شدم، چون همه‌ی بچه‌ها لباس حیوانات مختلف رو داشتن و به نظر من خیلی قشنگ شده بودن و تنها کسی که مجبور بود با لباس خودش بره و شعر بخونه، من بودم. ولی کاری نمی‌تونستم بکنم. رفتم و تلاش کردم به قشنگ‌ترین شکلی که ممکنه نقشو اجرا کنم تا "مامان-بابا"‌ها به لباس زشتم توجه نکنند و تمام تلاشمو کردم و گریه نکردم و به جاش از نمایش لذت بردم و کلی ذوق کردم از لبخندای "مامان-باباها".

تنهش این که من تا آخر مهد کودکم تا جایی که یادمیه، جز با دو تا از بچه‌ها دوست نشدم و الآن هیچ کدومشونو نمی‌شناسم اما یاد گرفتم به آدمایی که دوششون ندارم، احترام بدارم و بهشون شانس دوست داشته شدن رو بدم و موقعیت‌هایی که می‌شه تو ش خوش بود رو به خاطر این‌که یه سری رو دوست ندارم، خراب نکنم.

خواستم بگم ماماها مجبور نیستیم همو دوست داشته باشیم، اما اگه به هم احترام بداریم می‌تونیم از تبدیل شدن یه عالمه حس خوب و خاطره‌ی خوب به غم و غصه‌ای که فایده‌ای ندارن، جلوگیری کنیم.

هر لحظه بخوای اراده کنی هر چی که فرزند یا همسرت می‌لش بکشه رو می‌تونی براش فراهم کنی.

تحالا به این فکر کردی شاید خدایی ناکرده هیچوقت به اون نقطه از زندگیت نرسی؟ شاید بر اثر سانحه‌ای یا بر اثر پیشامدهای ناگوار طبیعی از رسیدن بهش باز بگوئی؟ بر فرض هم که برسی، میرسی به اون نقطه آغازی که فکرشو میکرده غافل از اینکه نقطه آغازت نیست، نقطه پایان سختیها هم نیست. می‌بینی که تا اون لحظه از زندگیت تمام تلاشتو کرده و تمام صبرتو گذاشتی برسی به اصل زندگی. راستی کدوم زندگی؟ همون زندگی که وقتی به اون نقطه برسی می‌بینی مثل روغن از لای انگشتات چکیده و تمام شده و تو با توهمن اینکه هنوز ازش استفاده نکرده گذاشتی بهترین لحظاتش از کفت بره.

پس لحظاتتو دریاب، از حال لذت ببر، مبادا غفلت کنی از آنچه که در حال حاضر تجربه میکنی، مثل انسان‌های نتیجه گرا که از رسیدن به نتیجه دلخواه لذت می‌برن غافل از اینکه مسیر رسیدن به هدف حائز اهمیت‌تره و فکر به آینده چنان کورشون می‌کنه که نمی‌فهمن چطوری زندگیشون سپری شد. یک راهش اینه که به قول روانشناس‌ها از لحظه ابدی اکنونت لذت ببری. یعنی تو هر لحظه که هستی از اون لحظه لذت ببری (هیچ خط پایانی وجود ندارد پس از مسیر و سفر لذت ببر). راستی لحظه بعد از اون لحظه لذت ببر. اینطوری مثلاً پنج سال از عمرت می‌گذره می‌بینی راضی و خشنود بودی.

هر چقدرم که با خودت کلنگار میری نمی‌توانی بفهمی چطور باید از زندگیت در لحظه‌ی حال لذت ببری. راستی شما بگید راهش چیست؟

سر به بالشت میدارم و به دنیا، به مرز و محدودیتی که پویایی و پژوهندگی آدمی اسیر حصار اونه، به هدف همه سختی‌ها که تأمین نیاز زندگیه و هدف این تامین نیز به سهم خود افزودن بر روزهای همین زندگی سخته، به دلخوشی آدمی به آن اندک دستاوردهای دانش و پژوهش که بر توهمن و تسلیم پایه دارد، به اینکه آدمی صرف‌اسیریست که سیاه‌چال خود را با تصویرهای رنگین و چشم اندازهای زیبا می‌آراید، می‌خندم. آری بہت زده و رویا آلود به همه‌ی این‌ها می‌خندم. درون خودم فرو میرم و جهانم رو می‌ایام. جهانی که جوهرش گمان است و گنگی. اینجوریه که همه چیز در پیش حس و نگاهم به هم میریزه و تار می‌شه.

بی‌خیال می‌شم، بی‌خیال می‌شم و دوباره بہت زده و رویا آلود به همه‌ی این‌ها لبخند می‌زنم، می‌اندیشم این مایم که به فرهنگ غلط تن می‌دهیم و با آن همراه می‌شویم. لبخند می‌زنم و می‌گذرم ...





سامان اسکندری

اگر شما هم تشنگی زیباتر اندیشیدن و عمیق‌تر فهمیدن فلسفه هستید پیشنهاد می‌کنم در جلسات آتی پویش فلسفه شرکت کنید. معمولاً هفته‌ای یک جلسه تشکیل می‌شود (که حضور در هر جلسه برای هر کس آزاد!). هر جلسه یک موضوع مشخص دارد و یک نفر هم مسئول تحقیق در اون مبحث، مطالعه‌ی چند اثر مرتبط از قبل و ارائه دادنش برای بقیه‌س. البته بین هر جلسه‌ی رسمی و در طول هفته هم با هم بحث می‌کنیم، کتاب‌می‌خونیم و کتاب‌هایی که داریم رو بین هم رد و بدل می‌کنیم! پوستر اطلاع‌رسانی همیشه یکی دو روز قبل از هر جلسه روی در ورودی سایت دانشکده زده می‌شود و از اونجا می‌توانید از زمان و مکان دقیق برگزاری باخبر بشید. لیست موضوع جلساتی که تا به حال برگزار شده رو در ادامه می‌بینید:

جلسه‌ی 1: آغاز فلسفه (فلسفه‌ی پیش از سocrates)
جلسات 2 و 3: فلسفه‌ی سocrates و افلاطون (از فیدون تا جمهور)
جلسه‌ی 4: ارسوط و اپیکور (مقدمه‌ای بر فلسفه‌ی اخلاق)

جلسه‌ی 5: تراژدی و فلسفه‌ی هنر هلنی
جلسه‌ی 6: فلسفه‌ی مسیحیت و قرون وسطی
جلسه‌ی 7: فلسفه‌ی سیاسی ماکیاولی
جلسه‌ی 8: دکارت و تولد فلسفه‌ی نوین
جلسه‌ی 9: شاهکار ادبی گوته، فاوست
جلسه‌ی 10: سورن کیرکه گور و توحید ابراهیمی
جلسه‌ی 11: جنون عقل در فلسفه‌ی لایب نیتز و اسپینوزا
جلسه‌ی 12: فلسفه‌ی روشن‌گری و تاریخ در وایمار

جلسه‌ی 13: عصر روشن‌گری در فرانسه
جلسات 14 و 15: فلسفه‌ی کانت، نقد عقل نظری، علمی و قوه‌ی حکم

جلسه‌ی 16: فلسفه، ادبیات و هنر عصر رمانیک
جلسه‌ی 17: هگل و ایده‌آلیسم آلمانی
در جلسات آتی به ترتیب به فلسفه‌ی شوپنهاور، نیچه، مکتب اگزیستانسیالیسم و فلسفه‌ی عصر مدرن می‌پردازیم و بعد از یک دور مرور فلسفه‌ی غرب، شروع به مطالعه و معرفی فلسفه‌ی اسلامی خواهیم کرد.

حدود دو ترم کامل از عمر پویش فلسفه می‌گذرد. ماجرا از کجا شروع شد؟ از جایی که گفتیم زندگه بودن برای انسان کافی نیست، باید زندگی کنیم. البته زندگی کردن حالی هم مناسب نیست، باید خوب زندگی کنیم... و برای خوب زندگی کردن باید بتونیم خوب فکر کنیم! و در نهایت برای خوب فکر کردن لازمه که به سیر تکامل تفکر انسان و یا همون تاریخ فلسفه مسلط باشیم.

تاریخ فلسفه (یا به قول هگل همون فلسفه‌ی تاریخ) از تمدن یونان باستان و سال‌ها پیش از سقرات شروع می‌شود. تتمه‌ی نظریات فلسفه‌ی یونان‌پیش از میلاد اما پس از چند صد سال تاریکی تقریباً مطلق اروپا به خاورمیانه میرسید و دوباره میراث فلسفه‌ی اسلامی حدود هزار سال پیش بر می‌گردد به اروپا. در این دوره دوباره کم‌کم سر و کله‌ی دوست‌داران حقیقت و تفکر در اروپا پیدا می‌شود و ترجمه‌ی نوشه‌های یونان و روم باستان و کتب لاتین و عربی به زبان‌های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی عصر کاملاً جدیدی رو به وجود می‌آید. از اینجا به بعد تحت تاثیر تضعیف قدرت‌های مرکزی اروپا و کاهش نظارت کلیسا حرف‌هایی زده و ایده‌هایی مطرح می‌شود که در تمام تاریخ تمدن بشر بی‌سابقه‌ست. مکتب‌های فلسفی نوگرا و در عین حال ریشه‌دار، تابو شکن و همزمان محافظه‌کار. در این عصر واقع‌بین‌ترین، شجاع‌ترین و خردمندترین اهالی اروپای غربی مثل دکارت، کانت، لاک، هگل، ولتر، هیوم، هابز و ... فضای پژوهش و آزادی اظهار نظر پیدا می‌کنند و مطالبی منتشر می‌شود که هر خواننده‌ای رو تحت تاثیر قرار میدهند، واژه‌هایی که هر فکر تاریکی روروشن می‌کنند، نظام‌های فکری مستحکمی که اگر تنها یک بار اونها رو درک کنید هیچ وقت قادر به فراموش کردن و نادیده گرفتنشون نیستند، دیدگاه‌های خلاقانه و عمیقی به ماهیت و چیستی هستند، وجود، ماده، فیزیک، متأفیزیک، انسان، آزادی، زمان، منطق، تفکر، طبیعت، جامعه، تاریخ، دین، سیاست، قدرت و هر پدیده‌ای دیگه‌ای که به ذهن بیاد و برای انسان قابل درک



سعید میرزایی



بعد از مشخص شدن قرعه‌ی رقابت‌های جام جهانی فوتبال ۲۰۱۴ و هم گروه شدن ایران، نیجریه، بوسنی و آرژانتین در گروه ششم رقابت‌ها، صفحه‌ی فیسبوک لیونل مسی مورد هجوم بیش از ۳۰ هزار کامنت توهین آمیز از طرف فارسی زبانان، قرار گرفت. تشییع پیکر مرتضی پاشایی باعث ازدحام جمعیت شدید در شهر تهران شد و برخی خیابان‌های مرکزی و ایستگاه‌های متروی مرکز این شهر تقریباً بسته شد. شماری از شهر وندان ایرانی با تجمع مقابل سفارت فرانسه در تهران و روشن کردن شمع، با خانواده‌ی قربانیان حادثه تروریستی پاریس، ابراز همدردی کردند.

این جملات، چند نمونه از رخدادهای اجتماعی جامعه‌ی ایران است. مستقل از داوری و تایید یا محکوم کردن این وقایع سؤال مهم این جاست که ریشه‌ی فعل و انفعالات اجتماعی کجاست؟ چرا جنگی ۴ ساله با ۲۲۰ هزار نفر قربانی در سوریه احساسات مردم جامعه ایران را بر نمی‌انگیزد، اما چندصد کشته‌ی اروپایی بازتابی این چنینی نزد بسیاری از اقشار جامعه، از بازیگران گرفته تا وزرشکاران دارد؟ چرا واکنش به حوادثی نظیر اسیدپاشی در روزهای اول، این چنین شتابزده است، حال آن‌که پس از مدتی، دیگر حتی کسی آن را به یاد نمی‌آورد؟ ریشه‌ی فراموشی حرکت‌های اجتماعی در چیست؟

همه ما در تأیید یا رد این وقایع مواضعی دست کم شخصی داشته‌ایم. حال پرسش این است که آیا راهی وجود دارد تا در میان تمام این منازعات اجتماعی، بتوانیم موضعی آگاهانه و خردمندانه بگیریم؟ آیا اختیار ما می‌تواند تأثیری بر جهت گیری کنش‌های اجتماعی بگذارد؟ پیش فرض‌های اجتماعی، خانوادگی، فرهنگی و دینی

اجازه‌ی موضع گیری مستقل را به ما می‌دهند؟ پاسخ به سوالات مطرح شده در گرو شناخت جامعه و مطالعه در حوزه جامعه شناسی است.

ظهور جامعه شناسی هم بر اساس منازعات شدید و پرسرعت اجتماعی بوده است. آنچه جامعه شناسان اولیه را بیش از هرچیز به خود مشغول داشته بود، انقلاب صنعتی، مدرنیسم و تغییرات سریع آور همراه با آن در عرصه‌های علمی، فرهنگی، دینی، اخلاقی و سیاسی جامعه بود.

امینه دادستان



در دنیای مدرن، علوم چه در زمینه‌ی ریاضیات، فیزیک، نجوم و ... و چه در حوزه‌های اجتماعی و علوم انسانی پیشرفت شگرفی داشته‌اند. این پیشرفت از حجم انبوه داده‌های تولید شده در یک بازه‌ی زمانی کوتاه تا دستاوردهای خیره‌کننده‌ی بشری، که ما را قادر به انجام بسیاری از ناممکن‌ها کرده است، قابل رویت است. همه روزه نرخ کثیری از کتب و مجلات منتشر می‌شود که هر یک محمل ایده‌ها و تئوری‌هایی نوظهور هستند. شاخصی که می‌توان این خیل عظیم را با آن دسته‌بندی کرد میزان علمی بودن این نظریه‌هاست. کارل پوپر، فیلسوف انگلیسی- اتریشی این شاخص را برای اولین بار به عرصه‌ی فلسفه و علم آورد. پوپر خود دوره‌ای از عمرش را صرف آزمایش و بررسی نظریه‌ی آدلر (روانشناس) کرده بود و در حین این آزمایشات به ایراد بزرگی که نظریه‌هایی از این دست فی‌نفسه شامل آن بودند، پی برد. او ادعا کرد که یک نظریه، تنها وقتی نظریه‌ای علمی محسوب می‌شود که ابطال‌پذیر باشد. به این معنا که وجود مشاهده‌ای که بتواند نظریه را نقض کند امکان‌پذیر باشد. شاید این جمله کمی مبهم به نظر برسد، زیرا پیش فرض قبلی ما از یک نظریه درست به این صورت بود که نظریه مادامی قابل وثوق است که نتیجه‌ی مشاهدات در آن صدق کند. ولی این به این معنا نیست که آزمایشی قابل تصور نباشد که آن را نقض کند. در واقع باید بتوانیم چنین آزمایشی را طراحی کنیم تا صحت نظریه بررسی شود. از نظر پوپر ابطال‌پذیری وجه تمايز علومی مانند فیزیک و ریاضیات و ... با علومی مانند روانشناسی و یا علوم اجتماعی (نه همه اشکال آن) است. مثالی بارز از گزاره‌ای ابطال‌پذیر مثال مرد ایرلندیست. در فرهنگ ایرلند، مثلی وجود دارد که می‌گوید "یک ایرلندی واقعی هیچ گاه قمار بازی نمی‌کند." معتقدان به این سخن به راحتی می‌توانند هر مشاهده‌ای را با آن تطبیق دهند. اگر مردی قمار بازی کرد، با وجود تابعیت ایرلندیش، از پذیرش او به عنوان یک ایرلندی واقعی سرباز می‌زند و چنانچه فردی تا آخر عمر دست به قمار نزد یک ایرلندی واقعی محسوب می‌شود. این ایراد به نظریه‌های اجتماعی و روانشناسانه‌ی زیادی مانند مارکسیسم یا نظریه فروید نیز وارد است، اگر چه از طرف طرفداران این جنبش‌ها نقد‌هایی بر نظریه ابطال‌پذیری وارد شده است.



پرسش از دانش‌های خویشاوند با آن است. جامعه‌شناسی، علمی تک افتاده یا بی‌رابطه با سایر علوم نیست. از آن جا که مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه، موضوعات اجتناب ناپذیری در جامعه هستند، جامعه‌شناسی خویشاوندی‌ها و نسبت‌های مشترک بسیاری با اقتصاد، سیاست و فلسفه دارد. نمی‌توان یک جامعه را بیرون از مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی اعضای آن بازشناخت و این موضوع لزوم توجه به علوم مرتبط با جامعه‌شناسی در شناخت جامعه را ضروری می‌کند.

سؤال دیگری که در مورد جامعه‌شناسی حائز اهمیت است، وجه ممیزه‌ی آن از سایر علوم است. به طور کلی آن‌چه سبب استقلال علوم گوناگون از یکدیگر می‌شود، یکی سوژگان متفاوت علوم گوناگون است و دیگری روش‌شناسی‌های متناظر با این سوژگان. سوژه‌ی جامعه‌شناسی، جوامع انسانی و بررسی و مطالعه‌ی انسان از آن جهت که موجودی اجتماعی است، می‌باشد. در زیست‌شناسی هم انسان می‌تواند سوژه‌ای برای مطالعه در نظر گرفته شود، منتها از آن جهت که فعالیت‌های زیستی دارد، به محرك‌ها پاسخ می‌دهد و موجودی زنده است. همچنین انسان، به طور مثال، می‌تواند موضوع فیزیک هم قرار گیرد، منتها به عنوان شیئی در مکان و زمان که حرکت می‌کند و تابع قوانین فیزیکی است. اما جامعه‌شناسی هویت اجتماعی انسان را موضوع مطالعه‌ی خود قرار می‌دهد. از نظر روش‌شناسی، جامعه‌شناسی نگرشی از کل به جز دارد. به بیان دیگر برخلاف رویکرد تحلیلی رایج در ریاضیات یا فیزیک، برای شناخت سوژگان به تجزیه‌ی سوژه به اجزایی کوچک‌تر پرداخته نمی‌شود، بلکه ابتدا نقش هر جز در کلیت جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد. به طور مثال برای شناخت یک جامعه یا گروه، ابتدا به طور مستقل هر کدام از اعضای آن مورد مطالعه قرار نمی‌گیرند، بلکه نقش هر عضو در کلیت است که مدنظر قرار می‌گیرد. در واقع نهادهای اجتماعی خصلتی اندام وار دارند و همان‌طور که ارگان‌های زیستی، به عنوان یک کل، مورد مطالعه قرار می‌گیرند، جوامع نیز، در کلیتی فراتر از اجزایشان، پژوهش می‌شوند.

فراهم‌سازی بسته‌ی برپایه 'دیالوگ'، که توأم با مطالعات جامعه‌شناسی باشد امکان حل و فصل کردن بسیاری از گره‌های اجتماعی را به سادگی در اختیار اعضای جامعه قرار می‌دهد. امیدواریم در پایان این سری نوشه‌های شهودی هر چند سطحی از جامعه‌شناسی داشته باشیم و به دنبال آن توانایی پیگیری سوالات مان تا رسیدن به رویکردی خردمندانه برای ساخت اجتماعی کم رنج تر از وضع موجود را بدست آوریم.

این جامعه‌شناسان در درجه اول به دنبال کشف دلایل و ریشه‌های این تغییرات، پیشینی تأثیرات این پدیده‌ها بر ساحت زندگی اجتماعی بشر، و مهمتر از همه، حداقل ساختن رنج‌های اجتماعی ناشی از این تغییرات با اثرباری و آگاهی بخشی بر جامعه بوده است. مانند سایر شاخه‌های علوم انسانی تعریف دقیق از علم جامعه‌شناسی دشوار است و حوزه‌ی آن را دقیقاً مشخص نمی‌کند، اما در یک جمله، جامعه‌شناسی به مطالعه‌ی جوامع بشری، برهم‌کنش‌های آن‌ها، و فرایندهایی که جوامع را در وضعیت جاری‌شان نگاه داشته یا تغییر می‌دهد، اطلاق می‌شود.

تاریخ جامعه‌شناسی را می‌توان به پنج بخش عمده‌ی دوران باستان، جامعه‌شناسی کلاسیک، جامعه‌شناسی اکادمیک، جامعه‌شناسی قرن بیست و تئوری نقد پست مدرنیسم و احیای پوزیتیویسم تقسیم کرد. در این سری نوشه‌های جامعه‌شناسی سعی بر آن است که با اشاره به فضای موجود در جامعه و افکار هر جامعه‌شناس به بررسی اندیشه‌های وی بپردازیم. به علاوه نگاهی به جامعه کنونی ایران داریم و نوشه‌هاییمان در صورت امکان ناظر به اتفاقات اجتماعی رخ داده در فضای جامعه ایران خواهد بود.

این نوشه‌های اولین بخش از نوشه‌های جامعه‌شناسی پویش است. در نوشه‌های بعدی، جامعه‌شناسی را در سیری تاریخی، از پایه‌گذاری آن به عنوان علمی مستقل، تابه امروز که یکی از مهمترین رشته‌های دانشگاهی در علوم انسانی شده است، بررسی می‌نماییم. ابتدا گذری کوتاه بر "کلود هانری سن سیمون" و کمی مفصل‌تر بر "آگوست کنت" خواهیم داشت. تعاریف اولیه جامعه‌شناسی را بررسی می‌کنیم و با دکترین پوزیتیویسم آشنا می‌شویم. سپس وقایع انقلاب صنعتی و تغییرات اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن، به خصوص نقدهای مارکس به سرمایه داری را مورد بررسی قرار می‌دهیم. داروینیسم اجتماعی را با مقالات اسپنسر پی می‌گیریم و آرای دورکیم و وبر، به عنوان دو جامعه‌شناس آکادمیک را معرفی می‌نماییم. نهایتاً جامعه‌شناسی قرن ۲۰، نظریه انتقادی، مکتب فرانکفورت و به دنبال آن اندیشه‌های مکس هورکایمر و تئودور آدورنو را پی می‌گیریم. اندیشه‌های این جامعه‌شناسان، و تحلیلهای ژرفشان از وضعیت موجود جوامعی که در آن زندگی می‌کردند، می‌تواند به عنوان ابزاری مناسب برای فهم و موضع‌گیری آگاهانه‌تر نسبت به وقایع جامعه‌ی خودمان به کار رود.

اولین پرسش پیرامون جامعه‌شناسی،



نسبت دین و تاریخ



سینا بهار لویی

نگرش تاریخی را مورد بررسی قرار دهیم تا بتوانیم نسبت ویژه و ممتاز میان دین و تاریخ را بهتر درک کنیم. نزد پیروان ادیان شرقی، زمان امری چرخه‌ایست و در یک دور باطل بارها و بارها تکرار می‌شود. گذر زمان نه هدفی را دنبال می‌کند و نه قابل ردیابیست. در چنین نگرشی، بدیهیست که بهترین چاره‌ی آدمی، رهایی از این چرخه‌ی بی‌در و پیکر زمان است و این همان پایه‌ی زهد و دنیاگریزی ادیان شرقیست. در میان ادیان شرقی "تاریخ" وجود ندارد، که البته امری طبیعیست. چرا باید وقایع را به شکلی هدف‌دار و منسجم ثبت، دوره‌بندی و تحلیل کرد وقتی اساساً ساختار زمان پوچ و بی‌معناست؟ در میان سایر اقوام هم (مصر و یونان و ایران) آن‌چه وجود داشته است بیشتر "وقایع‌نگاری" بوده است تا تاریخ. این ملل با فرافکنی برداشت خود از جهان در چهرمانان‌های اساطیری که اغلب خصایلی غیرمطلق (مثلاً خدایان یونانی بسیاری از اوقات خطای کردند، یا خدایان مصری با جنگ یکدیگر را از اریکه‌ی قدرت به زیر می‌کشیدند)، داشتند، برداشتی وحدت بخش، قانونمند و یکپارچه از گذر زمان در ذیل "تاریخ" را ناممکن می‌دانستند. حتی وقایع نگاری‌های هرودوت نیز بیشتر به دلیل تأکید بر حیثیت و شأن یونانی‌ها نسبت به بربرهای (غیریونانیان در منظر هرودوت) و انتقال تجارب جنگی به آیندگان نگاشته شده‌اند. آن‌چه حقیقتاً بر نگرش پوچ و بی‌هدف نسبت به زمان دشنه‌ای مرگبار فرود آورد، ظهور ادیان ابراهیمی بود. هرچند عهد عتیق و عهد جدید سراسر از اشاره‌های ضمنی بر اهمیت نگرش تاریخی نسبت به زمان است، اما تأکیدات صریح قرآن بر ماهیت زمان تاریخی، می‌تواند بهترین مبنای بررسی نسبت دین و تاریخ باشد.

شاید بهترین و زیباترین صورت ممکن برای بیان نگرش تاریخی آیات آغازین سوره‌ی روم باشند. این سوره با اشاره به یک واقعیت تاریخی آغاز می‌شود (مغلوب شدن رومیان در نبرد با ایرانیان و پیش‌بینی پیروزی رومیان در نبرد بعدی). آنچه اهمیت دارد تأکید این آیات بر تابعیت حوادث از اراده‌ی لایزال و حکیمانه‌ی الهی است. در آیات 7 و 8 این سوره خداوند بر آگاه نبودن بیشتر مردم بر وعده‌های تاریخیش و ظاهربینی دنیوی آن‌ها در درک اراده‌ی الهی در حوادث تأکید می‌کند و مردمان را به اندیشه در حقانیت خلقت آسمانها و زمین دعوت می‌کند. این آیات پایه‌های محکمی را برای آگاهی از ماهیت تاریخ و هویت تاریخی انسان فراهم می‌آورد. آن ملزوماتی که تاریخ را به عنوان دانشی خودبسته پایه می‌گذارد،

در این نوشتار قصدمان بررسی نسبت میان دین و تاریخ است. این موضوع که سه دین الهی چه نوع چرخشی در مسئله‌ی نگرش انسان به تاریخ پیش آورده‌اند، همواره مورد مناقشه بوده است.

عام ترین و پیش‌دست‌ترین نگرش به نسبت میان دین و تاریخ ادعا می‌کند که تمام ادیان به عنوان پدیدارهای تاریخی، می‌باید در بستر تاریخی مربوط به خود بررسی شوند. در واقع این نگرش ظهور هر یک از ادیان الهی را به عنوان حادثه‌ای تاریخی، امری در میانه‌ی تاریخ و ناشی از ضرورت‌های تاریخی معرفی می‌کند. از منظر این دیدگاه همان طور که دوران باستان، دوران رنسانس، قرون وسطی، جنگ‌های ناپلئون، حمله‌ی مغول، انقلاب صنعتی و ... به عنوان اعصار و یا حادثه‌ی تاریخی بررسی می‌شوند و بنا بر روش‌شناسی تجربی یا دیالکتیکی مورد مطالعه قرار می‌گیرند، ادیان نیز باید به عنوان حادث تاریخی مورد پژوهش قرار گیرند. به طور مثال برای فهم مسیحیت باید به پیش‌فرضهای فرهنگی و محیطی که حضرت عیسی(ع) در آن قرار داشت رجوع کنیم تا بتوانیم "مسیحیت" را آن طور که هست بشناسیم. این نگرش آنچنان بدیهی به نظر می‌رسد که حتی بسیاری از متألهان و متفکران دینی هم با آن هم‌دانستان اند و حداکثر بر ممتاز بودن حادثه‌ی ظهور ادیان به سایر حادث تاریخی اشاره می‌کنند. به طور خلاصه حتی این متفکران هم با تاریخ‌خواندن پدیدار دین، لزوم کسب معرفت دینی بنابر روش‌شناسی‌های تاریخی را تأیید می‌کنند (این نگرش پژوهش دین به عنوان پدیداری تاریخی، یکی از مهمترین مبانی‌هایی است که جریان موسوم به "روشنفکری دینی" امروزه در دنیای اسلام آن را تبلیغ می‌کنند. به طور مثال عبدالکریم سروش در "بسط تجربه‌ی نبوی" با تاریخ‌خواندن دین اسلام، روش تاریخی و نسبیت گرایی متضایف با آن را اجتناب‌ناپذیر می‌داند و سعی در به کاربست آن برای تحلیلی نسبی گرایانه و وابسته به تاریخ نسبت به کلام وحی دارد). پیش‌فرض پنهان چنین نگرشی "تقدیم معرفت تاریخی بر معرفت دینی" است که به حذف نگرش‌های مطلق از دین و نسبی‌نگری حاد در ارزش‌ها منجر می‌شود.

برای سنجش این پیش‌فرض بهتر آن است که شروط





در واقع نگرش تاریخ‌گرها، دارای دو پیش فرض مهم الهیاتی است:

- قائل شدن به هدفمندی و غایت‌محوری تاریخ که ارزش ثبت وقایع و تحلیل آن‌ها در سیر منسجم تاریخی را توجیه می‌کند و هر واقعه‌ی تاریخی را به قول هگل به عنوان "دمی در زندگانی مطلق" در تصویری یکپارچه و منسجم قرار می‌دهد. بنابراین اهمیت ثبت تاریخ و تحلیل آن به عنوان نشانه‌ای از حکمت الهی ضرورت می‌یابد.

- قابلیت انسان در اثرباری بر سرنوشت خویش و امکان کسب معرفت تاریخی (به عنوان معرفتی انسانی) از هویت خود و عدم تقلیل انسان به پدیدار طبیعی صرف و وابسته به جبر طبیعی.

جای تعجب نیست که پس از ظهور ادیان چه در میان مسیحیان و چه در میان مسلمانان توجه ویژه‌ای به ثبت تاریخ به طور منظم و شأن معرفت تاریخی از زندگی انسان شد. بسیاری از فیلسوفان تاریخ نظری هردر، ویکو، هگل، رانکه، والتر بنیامین و ... همگی در تحلیل خود از بینش تاریخی ایده‌های بسیاری را از کتاب‌های مقدس و معرفت الهیاتی کسب کرده‌اند و این خود نمایانگر لزوم توجه به پیش‌فرض‌های الهیاتی در تحلیل تاریخ است. البته بررسی دین از منظر تاریخی بسیار مفید است و به شناخت هر چه بهتر ادیان کمک می‌کند، اما آنچه در این نوشتار نقد شد، تقلیل معرفت دینی به معرفتی تاریخی و تابع کردن الهیات به قوانین مربوط به تاریخ است. حال آن که اساساً هرگونه اصلاح بخشیدن به تاریخ پیش‌فرض‌هایی الهیاتی را در خود حمل و استفاده می‌کند و عدم توجه به آن‌ها و به کاربستن نگرش تاریخی در امور الهی (مانند ماهیت خداوند، جاودانگی انسان، اراده، ماهیت وحی و ...) ما را در دوری باطل گرفتار می‌کند. نتیجه‌ی مهمی که امید است این نوشتار به آن دست یافته باشد آن است که ممکن است که منتقدانی اساساً معرفت دینی و معرفت تاریخی را زیر سوال ببرند. اما نمی‌توان بر اساس نگرش تاریخ‌گرایانه معرفت دینی و الهیاتی را زیر سوال برد و مفاهیم الهیاتی مانند خداوند، اراده‌ی الهی، سرنوشت بشر پس از مرگ و ... را اموری نسبی دانست.

، همگی در این چند آیه حاضر هستند که مهمترین آن نگرش خطی به تاریخ و در نظر گرفتن سیری حکیمانه و تابعیت آن از اراده‌ای قاعده‌مند برای گذر زمان است. بنابراین آن نگرش پوچ و چرخه‌ای به زمان صریحاً نقض می‌شود و بر غایت‌مندی زمان صحة گذاشته می‌شود. چگونه می‌توان از ارزش دانش تاریخ یا تحلیل‌های قاعده‌مند تاریخی از حوادث دفاع کرد، وقتی سیر آن را تابع تصادفات صرف و یا غیره‌دفمند بدانیم؟ چگونه می‌توان بدون باور به اراده‌ای کلی و حکیمانه، تاریخ‌نگاری کرد و حوادث را در یک روایت منسجم ثبت کرد؟

آیه‌ی دیگری که به درک بهتر نسبت میان دین و تاریخ، کمک می‌کند "ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيرا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوء فلامرده" است. در نگرش یونانی، سرنوشت انسان نه تابع اراده و آزادی خودش، بلکه وابسته به نیروهای مهارنشدنی و غیرقابل فهم طبیعت (که در ساحت نمادین خود را در سیمای خدایان به نمایش می‌گذارند) است. ادیپ، شهریار خردمند شهر تب، به دلیل بخت ناچکیمانه‌ای که خدایان برایش در نظر گرفته‌اند، به سرنوشتی شوم دچار می‌شود. در تراژدی "هیپولیت" اثر اورپید، آفرودیت، هیپولیت شاهزاده‌ی محجوب یونانی را به دلیل پاکدامنیش دچار عذابی دردنگاک می‌کند بی آنکه نشانی از خردمندی یا حکمتی در تصمیمش باشد. یونانیان نگرشی این چنینی به سرنوشت داشته‌اند. یعنی اراده‌ی انسانی را برای به دست گرفتن سرنوشت خویش نابسته فرض می‌کرند. با وجود چنین نگرشی ثبت تاریخ و عبرت‌گیری از آن، و عمل بر اساس آن به امری بیهوده تبدیل می‌شود، چرا که سرنوشت از دست انسان خارج است و این اراده‌ی انسانی نیست که بر سیر وقایع اثر می‌گذارد. پس تحلیل تاریخی و انسانی از زمان و سرنوشت بشر توجیه‌نایزیر می‌گردد. آیه‌ی 11 سوره‌ی رعد که در بالا به آن اشاره شد با نفی این نگرش جبری به سرنوشت، شأن و مرتبه‌ی انسان را ورای طبیعت قرار می‌دهد و آن نگرش تسلیم در برابر طبیعت که حتی یونانیان توانایی غلبه بر آن را نداشتند، در هم می‌کشند. تأکید بر اراده‌ی ممتاز انسانی و ارجحیت انسان بر طبیعت یکی از بنیانی ترین آموزه‌های مشترک مسیحیت و اسلام است که تأثیرات شگرفی را بر نگرش انسان نسبت به خودش و طبیعت در اعصار بعدی بر جای گذاشت.

با استناد به دو بند قبلی می‌توان پیش فرض تقدم معرفت تاریخی بر معرفت الهیاتی را زیر سوال برد و اتفاقاً به لزوم و تقدم منطقی معرفت الهیاتی بر معرفت تاریخی تأکید کرد.



بخش آزاد ۳ بخش سوم

ماهی از یاقوت



ماهین میرشمیس

و شادی می‌کرد، شخص گرد و رنگ‌پریده‌ای را دید که گوشه‌ای کز کرده بود. جلو رفت و گفت: تو چرا رنگ به چهره نداری؟ ناخوش هستی؟ ... مادرم می‌گوید وقتی مریض شدم باید میوه‌ی درخت سرزمینمان را - که به ندرت می‌روید - بخورم ... و دست در جیبیش برد و میوه‌ای گرد و قرمز رنگ را بیرون آورد و در دستان سرد ماه - همان شخص رنگ پریده - قرار داد. ماه با تعجب نگاهی به دخترک انداخت. او از خون گرمی دخترک خوشش آمد بود. دخترک با کنچکاوی پرسید: نامت چیست؟

ماه درحالی که از خجالت رویش سفیدتر و سفیدتر می‌شد، پاسخ داد: "ماه هستم."

دخترک با چشمان گشادشده گفت: راست می‌گویی؟ من همیشه آرزوی دیدن را داشتم، اما روزهای طولانی اجازه نمی‌دادند. همیشه قبل از آمدن شب، خواب مرا می‌برد ... می‌ایم کمی با هم بازی کنیم؟

آن دو تا زمان اتمام جلسه، با یکدیگر در باغ ابرها به جست و خیز و بازی پرداختند. در لبه‌ی آسمان که داشتند خدا حافظی می‌کردند، ماه یادش افتاد که نام دخترک را نپرسیده است. با صدایی رسا، نامش را پرسید.

دخترک لبخند شیرینی زد و جواب داد: یلدی!

از آن روز، تصمیم بر آن شد که به همان اندازه‌ای که روز طولانی شده بود، شب هم طولانی شود تا مساوات رعایت شده و زمینی‌ها هم راضی باشند. ماه، در پوست خود نمی‌گنجید، ولی با این حال هنوز شب آنقدر طولانی نشده بود که یلدی را ببیند.

کم کم داشت نگران می‌شد. شب که نگرانی‌اش را دید، به او خاطرنشان کرد که در آخرین روز قرارداد - سی آذر ماه - حتی فرصت دیدار را پیدا خواهد کرد.

سی آذر فرا رسید. ماه در حال آماده شدن برای جاخوش کردن در آسمان آن شب، چشم از میوه‌ای که یلدی به او هدیه داده بود، برگی داشت. آن را نخورد بود. بازش کرد. دانه‌های یاقوت‌مانندی، درونش می‌درخشیدند. مقداری از آن را خورد و مقداری دیگر را بین ستارگان پخش کرد. می‌دانست که آن شب درخشندگیش از خورشید نخواهد بود. نمایشی بی‌نقص را ارائه می‌داد. هر چه بود، آن شب، شب یلدی بود.

روزی روزگاری، در سرزمین آسمانها، شورای آغاز سال برگزار شده بود. "روز" و خورشید در یک سمت مجلس و "شب" و ستاره‌ها و ماه در طرف دیگر نشسته بودند. موضوع جلسه را تصمیم‌گیری برای مدت زمان فعالیت هر گروه در نظر گرفته بودند. روز با آوردن دلایل منطقی از این قبیل که خورشید منبع حیات است و زمینی‌ها با وجود اوست که زنده‌اند و بدون وی چشم، چشم را فی‌بینند، جلسه را شروع کرد و بی‌محابا گروه شب را تحت فشار قرار داد و سخنرانی غرای خود را با این پرسش از شب به انتهای رساند: در سال قبل که مدت‌مان مساوی بود، زمینی‌ها، زمان شما را زمان استراحت و خواب مقرر کردند! آیا این از بی‌فایدگی شما و مفیدبودن ما سرچشمه نمی‌گیرد؟

شب که برافروخته شده بود، از جای برخاست و با اشاره به ماه کمرو گفت: زمینی‌ها ماه را خیلی دوست دارند. با اوست که آرامش در تک‌تک خانه‌هایشان روانه شده است. ماه با صورتی گرفته حرف شب را قطع کرد: درست می‌گویند شب ... من خود نیز از نور خورشید تغذیه می‌کنم ...

شب در حالی که به لکنت افتاده بود اصرار کرد: اما آخر ... خورشید پیروزمندانه فریاد زد: شب! واقعیت تلخ است. باید پذیرفت! و لبخندی کراحت آمیز که صورت نورانی‌اش را جمع می‌کرد، به ماه تحويل داد.

در جلسه‌ی آن روز شورا، تصویب شد که کم کم مقدمات بلند شدن روز و فعالیت بیشتر صنف آنها، فراهم شود. چند ماهی گذشت، زمینی‌ها بیتاب شده بودند. چند نفری را برگزیدند تا به سرزمین آسمانها سفر کرده و با شورا به گفت‌وگو پردازند تا بلکه از این گرمای جانفرسا و روزهای طولانی رهایی یابند.

در میان زمینی‌های برگزیده، شخصی بود که دختری کوچک و کنچکا داشت. دخترک با اصرارهای فراوان، پدر را راضی کرد که با گروه به سرزمین آسمان‌ها برود.

با ورود به سرزمین آسمانها، زمینی‌ها به مجلس شورا برای حل مشکلات دعوت شدند و دخترک هم راهی باغ ابرها شد تا کمی بازی کند. همین طور که بین ابرها سر می‌خورد





آرمنی ثامتی

وقتی رفتن تو ش فهمیدن که چقدر توی این دل زرد و غمناک
زیباست ...

زیبایی واقعی، نه فقط ظاهر زیبا و باطن پوچ ...
یه سریشون دووم نیاوردن و وقتی اون حق زیبا رو دیدن دیگه
محوش موندن و توی هزار توی اون گم شدن ...

ولی به یه حق واقعی رسیدن ...
” ... گر ز چشمش پرتو گرمی نمی‌تابد
ور به رویش برگ لبخندی نمی‌روید
باغ بی‌برگی که می‌گوید که زیبا نیست؟
داستان از میوه‌های سر به گردونسای اینک خفته در تابوت
پست خاک می‌گوید

باغ بی‌برگی خنده اش خونیست اشک‌آمیز
جاودان بر اسب یال‌افشان زردش می‌چمد در آن
پادشاه فصلها، پاییز ... ”

ولی بعضی ها که ظرف وجودشون بیشتر جا داشت، خواستن
که بقیه رو هم از اون با خبر کن
دور هم جمع شدن ...
شروع کردن به سبز کردن ...
با هم انار قرمز خوردن ...
حافظ رو باز کردن و با هم خوندن ...

رقيقان قدر یکدیگر بدانید
شرح از بر مخوانید
مقالات نصیحت گو همین است
هجران در کمین است

چو معلوم است
که سنگ انداز

دیگه وجودشون زیبا شده بود، می‌خواستن ظاهر پاییز دوست
داشتنيشونو هم زیبا کنن ...
اون رنگ و رخسار زردشو، همه رو پاک کردن، بیرنگش کردن
...
تا تونستن آخرش توی یه روز سرد چهارشنبه یه آتیش روشن
کن و نور رو به همه این پاییز بیرنگ زمستون شده ببخشن.
دینشون رو به پاییز عطا کنن ...
بهار رو هم به همه ببخشن ...

اگه دل دریا دارید، دلتون رو بزنید به پاییز های دور و ورتون
و یلداتون رو جشن بگیرین و بهار رو برای همه درست کنید
...
حتی اگه مجبور شدین زمستونی بشین ...
یلداتون مبارک

همیشه، گفتن از آدم های گوشه گیر و سرد خیلی سخته. به
نظرم رمز آلودن، یا شاید مثل یه هزار تو میمونن که ممکنه
توشون گم شی. به خاطر همین معمولا کسایی که میرن و
جرات میکنن پا توشون بزارن، یا برای همیشه توی اون گم می
شن، یا اینکه اگه موفق بشن و راه خروج رو پیدا کنن، دیگه
همه چیز عوض میشه، نه اینکه فقط خودشون عوض بشن
ها! نه! دنیا رو هم عوض میکنن ...

پاییز هم عین این آدم ها میمونه ...
پیچیده و تاریک ... سخت ... خاص ...
اون آدمهایی که جرات نکردن بیان تو ش همیشه از بیرون
نگاش کردن و فقط غم دیدن ...
فقط سردی دیدن ...
و چقدر زیبا گفت اخوان که به نظر من م.امید بهترین لقب
برای این استاده ...
” گو بروید، یا نزروید، هر چه در هر جا که خواهد یا نمی‌خواهد
باغبان و رهگذاری نیست
باغ نومیدان
چشم در راه بهاری نیست ... ”

این آدمها همیشه دوس دارن ظاهر زیبا بینن، تحمل ندارن،
البته که معمولا زندگی‌های آروم و خوبی دارن ...
یاد شب کویر دکتر شریعتی می‌افتم ...
” بید را در لب استخری، کنار جوی آب قناتی، در کویر می‌توان
با زحمت نگاه داشت. سایه اش سرد و زندگی‌بخش است.
درخت عزیزی است، اما همواره بر خود می‌لرzed ... در شهر ها
و آبادی ها نیز بیمناک است، که هول کویر در مغز استخوانش
خانه کرده است.“

ترس از اینکه به یه راه تاریک و پر رمز و راز پا بزارن، جرئت
می‌خواهد.
ولی پاییز یه چیزی داره ... یه رنگی ... چیزی که توی هیچ وقت
دیگه ای از سال نیست ...
اگه از بیرون بهش نگاه کنی، این رنگ نشونه‌ی مرگ و ترسه.
ولی یه سری آدم بودن که دلو زدن به پاییز ...
اونایی که دلشون فقط رنگ و ظاهر زیبا نمی‌خواست ...
دلشون یه چیزی می‌خواست که ”حق“ باشه
شاید بهتر بگم، ”وجود“ باشه ...
دل رو زدن به دریا ...





علی اکبر بدری

حتی رنگ هایش هم مرا دق می دهد. بارانش و اتفاقات بعد بارانش. مخصوصا نور چراغهای خیابان و ماشین ها روی زمین خیس که در این همه بیشتر از هر چیز من را به یاد انتظار لعنتی می اندازد. بارانش همان باران بهار است ولی نمی دانم چرا انقد بی رحم پاهای من را از رسیدن ناامید می کند. رسیدن به هر چیزی و هر کسی. ولی نمی دانستم چرا انقدر من پاییز را دوست دارم. من اشتباه کردم. من درخت نیستم انگار من خود آن پاییز که صحبتش را کردم. من عاشقش هستم. یادت هست؟ آن موقع ها خیلی می گفتیم که چرا من و تو هم دیگر را انقد دوست داریم؟ جوابت یک جمله بود: "خوب هر انسانی خودشو دوست داره". یلدا ولی من از خودم متنفر شدم، چون دلیل جداییمان من هستم. من کسی هستم که باید نابود شوم تا تو بیایی. تو یلدا بیایی من پاییز. همه در جای خود هستند. من همان پاییز که می بارد، می وزد ولی در آخر می شود فصل تلخ و غصه. شاید اگر من هم مانند بهار با ناز می باریدم اینطور نمی شد. نمی دانم. تنها سهم من از تو چند ساعتی است که تو در منی. باقی تو زمستان بعد از تو است که مرا تا حد مرگ افسرده تر می کند. و باقی من، تنها و تنها، تنها بی است که نصیب من بوده و است و شاید خواهد بود. یلدا ببخشید انقد صدایت می کنم. عادت من است. خیلی دلم برای صدا کردنت تنگ شده بود. برای خیلی اتفاقات و وضعیت های دیگر که شاید هیچ کدام نباید می گذشتند. حیف بودند، باید آنها می ماندند و ما رد می شدیم. یلدا هر وقت شب یلدا می رسد یاد حرفت می گفتم. "علی اگر من شب یلدا بمیرم خیلی جالب می شه". و فقط می گفتم: "به این چیز چرا فکر می کنی آخه؟ تو حیفی. ای کاش من به غرامت این بیماری لعنتی بمیرم. "یه عصا قورت داده از دنیا کم بشه فرقی نمی کنه" و عصبانی شدن های تو از خودت که چرا باعث شدی من مرگ را برای خودم بخواهم. و مدام می خواندی: "ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش".

(حافظ)

و مدام می گفتم:
"سخن آن است که ما بی تو نخواهیم حیات
 بشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان"

آن مرض لعنتی داشت تو را از من می گرفت و باز تنها سلاح من گریه بود. اوضاع خوب شد. یلدا دارد شب یلدا می آید. باز هم خبر رسید که انگار باز دارد اتفاقاتی می افتد.

این چند خط نامهای است، بسی زجرآور ولی پر از حقیقت هایی که قرار است بین این چند خط دفن شوند. برشی از دلنوشته های پریشان من بدون هیچ دغدغه ای که نظمی دارند یا هر کلمه اش به سمتی می رود. نامه ای به شب یلدا به یاد یلدا که مانند شب یلدا به یاد ماندنی است ولی کوتاه است حضورش. و باز هم خبرهایی می رسد از رفتنش برای همیشه، خلاف قرارمان.

مرغان بساطین را منقار بریدند اوراق ریاحین را طومار دریدند گاوان شکم باره به گلزار چریدند گرگان ز پی یوسف بسیار دویدند تاعاقبت اوراسوی بازار کشیدند خویشان بفرختندش و اغیار خریدند

(ادیب الممالک فراهانی)

یلدای من کجايی؟ چند وقتیست که نیستی، اما نه مانند قبل از آمدنت. آن وقت ها نبود چیزی را حس می کردم ولی لذت داشتنش را نمی دانستم و هر طور بود، می گذراندم. حالا فهمیدم چه چیزی ندارم، ولی غصه بزرگتر شد که چرا ندارم. بیا که خیلی تنها شدم در این شلوغی های چندین نفره. البته بودنت هم کم بود مثل شب یلدا و پر از غم. با اینکه انتظار می رفت خیلی بیشتر از این حرفها بمانند مثل خودت ولی نماندند و نماندی. شادی ها زود گذشتند و غصه ها صف آرایی کردند. پاییز بینمان فاصله انداخت. زمستان درونم دندان تیز کرد. عشق افسانه شد. حقیقت جدایی و جدایی واقعیت. خودت را برسان. فهمیدم اشتباه می کردم. یادت هست؟ فکر می کردم من درخت هستم. پاییز حمله می کند. باد و رنگ هایش قلاده بغض به گردنم می زندند، خاطرات من که بیشتر صداها هستند کرم را خم می کنند و تنها سلاح من دربرابر این همه ظلم گریه است تا اشک های سرخ و زردم کف خیابان را سنگ فرش کند بلکه کمی سبک شوم. حتی به قیمت اینکه شاخه یلدا شب ها بی خواب بودم و تا صبح گریه می کردم. البته من اعتراضی ندارم و نداشتمن. شاید این هم حد عشق است که می خورم و آن دردش که می کشم. یلدا! من تا سال قبل فکر می کردم پاییز فاصله من و توست. فصلی که قرار است تمام دارایی من را مثل درختان بگیرد. فصلی که بارانش هم غصه عالم را به دم می ریزد.



همچنان فرار مغزها

سامان اسکندری



تا امروز کم به بحث پیرامون مهاجرت نخبه‌ها پرداخته نشده و هدف از طرح مجدد آن هم انعکاس همان حرف‌های تکراری برای هزارمین بار نیست، بلکه می‌خواهیم مجدداً در مطبوعات دانشکده‌ی خودمان و منحصراً از دید یک دانشجوی کامپیوتر پلی‌تکنیک به این موضوع حساس‌پردازیم و نقش و قدر خودمان را در این سناریو پیدا کنیم. همه می‌دانیم که بزرگ‌ترین ثروت هر جامعه سرمایه‌های مردمی آن بوده و نیز می‌دانیم که فرار مغزها یکی از بزرگ‌ترین موانع موجود در مسیر توسعه‌ی کشور و از عوامل هدر رفتن ثروت‌های طبیعی و انسانی آن است. شاید اگر صرافی‌های دنیا مقصراً باشیم به راحتی بتوان توب را در زمین فرهنگ عمومی مردم، جامعه، حکومت، پیشینیان و سایر عوامل داخلی و خارجی دیگر انداشت. اما با خودمان رو راست باشیم، نه می‌شود کسی را به زور از کشور خارج کرد و نه می‌شود کسی را به زور نگه داشت، نهایتاً هیچکس نمی‌تواند روند فرار مغزها را متوقف و یا تشدید کنده بجز خود مغزها!

پس بهتر است پرسش را این‌گونه مطرح کیم: ما دانشجوها دانشکده‌ی کامپیوتر امیرکبیر، چه زمانی، چگونه و به چه علت، دانسته یا ندانسته به هیزم این آتش افروزهایم و به حد توانمان باعث افزایش فاصله‌ی وحشتناک علمی و اقتصادی موجود کشورمان با سایر جوامع شده‌ایم؟ بدون شک با مرور فعالیت‌های چند سال اخیر و انگیزه‌ها و اعمال خودمان کمی به پاسخ نزدیک خواهیم شد. ترم ۱ کارشناسی بودم که در همان روزهای اول ورود به دانشگاه از طرف اعضای شورای صنفی آن سال دانشکده به گردهمایی دوستانه‌ای در پارک لاله دعوت شدم. چند دقیقه از شروع مراسم بیشتر نگذشته بود که من هم مانند چند تن دیگر از دوستانم از مشاهده‌ی عشق و ارادت قائم دوستان سال بالایی به فرار از کشور تعجب کردم! همیشه می‌دانستم چنین روحیه‌ای بین خیلی از دانشجوها وجود دارد، اما فکرش را هم نمی‌کردم که این احساس آنقدر قوی باشد که باعث شود از همان لحظات آغازین ورود سال اولی‌ها به دانشگاه آن‌ها را کنار هم جمع کنند و با تمام وجود ترغیب کنند به خروج از کشور، به هر قیمتی و در اولین فرصت! آن هم با آن چنان تبلیغات پرشور و پذیرایی مفصلی! آن روز نه تنها در مورد پیش‌رفته‌ترین متدهای تضمین شده‌ی اپلای بحث شد، بلکه حتی صحبت به اینجا هم رسید که چطور پس از اتمام دوران تحصیل به هر ترفندی در آن کشورها بمانیم و اقامات دائم بگیریم!

نمی‌دانم. باز دارد شب یلدا می‌آید. به هر چیزی یا هر کسی فکر می‌کنی به مرگ فکر نکن. الان خاطرات من تلخ و شیرین هستند و آن موقع تلخ تر از زهر و زردتر از برگ های الان. زنده بمان هر جا که هستی، هنوز خیلی حرف‌هایم را نزدم. هنوز خیلی حرف‌هایت را نشنیدم. منتظرت هستم. یلدا بیا که این دنیا یلدا را بیشتر از پاییز دوست دارد. بیا عزیزدم. یلدا بیت مبارک.

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش تاسحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

فال تو



مهدی سمیعی

آنگاه که در روشنای عمر،
چشمان جستجوگر از پای بایستند
آنگاه که از جریان محاقد رود،
دلی به لرده نیافتند
آنگاه که تیرهای نشان رفته،
به بیراهه‌ای موهوم منتهی شود
آنگاه که رنگ‌ها؛
حروف تازه‌ای برای دلبریات ندارند
آنگاه است که به دنیا شبی می‌گردم
که تو را در پهنه‌ای تاریکش تجسم کنم
آنگاه است که برای تسکین لرزش دلم، سدی محکم بر غم‌های سیاه
می‌زنم

آنگاه است که تیرهای بی نشانه‌ام را
به امید وصال در دشت تاریکی روانه می‌کنم
آنگاه است که بوم سیاه زندگی را
در انتهای شب بی‌پایان به رنگ تو در می‌آورم
و

و چه دلنشین است آن شبی که چند ثانیه بیشتر،
به یاد تو و به فال تو سر شود...
پر خاطره و زیبایی شود
مانند: "یلدا"



بله، تمام این داستان‌های علمی تخیلی حقیقت داشته و همه‌گی در همین دانشکده اتفاق افتاده‌اند! شابد بهتر باشد به جای علوم کامپیوترو جدیدترین پیشرفت‌های تکنولوژی، بزرگ‌ترین فضیلت، یعنی میهن‌پرستی را از غربی‌ها یاد بگیریم. شاید اگر صادقانه با خودمان رو به رو شویم، دریابیم که خیلی‌هایی‌مان مثل مهره‌های دومینو تحت تاثیر موج جمع قرار گرفته و بدون اینکه بدانیم دقیقاً دنبال چه چیزی هستیم و چه آینده‌ای برای خویش متصوریم، تنها به فکر عقب نماندن از قافله و اکسپت گرفتن از هر کجا و به هر قیمتی هستیم....

در آخر به منظور جلوگیری از ایجاد سوءتفاهم و کج‌فهمی لازم به ذکر است که روی سخن این نوشتار با دوستانی که با اتخاذ دیدگاه منطقی و پس از بررسی‌های دقیق شرایط فعلی ایران را به هر دلیل برای زندگی خود مناسب نمی‌بینند و برای خویش آینده‌ی درخشنان‌تری را در خارج از این مرزها ممکن می‌دانند نیست. همچنین به هیچ‌وجه نمی‌توان تمام کسانی که اپلای کرده و یا می‌خواهند بکنند را در بروز مشکلات مذکور مقصراً دانست. بلکه انتقاد اصلی تنها به کسانی وارد است که چنین دیدگاهی را در فضای دانشگاه و با استفاده از امکانات مالی و عمومی آن‌با‌تمام قوا تبلیغ می‌کنند و سعی دارند فکر رفتن و هرگز برنگشتن را در ذهن حداقل تعداد ممکن از دانشجوها تثبیت کنند. کسانی که با علم قبلی و برنامه‌ی حساب شده اقدام به تخریب پایه‌های جامعه‌ای می‌کنند که آن‌هارا باهزینه و امکانات خود برای تحصیل در بهترین دانشگاه‌هاییش انتخاب کرده.

کسی که به دنبال زندگی بهتر و انسانی‌تر اقدام به مهاجرت می‌کند قابل احترام است. کسی که به شوق شناخت دنیا و فرهنگ متفاوت سایر جوامع و یادست یافتن به مرزهای دانش مشقت‌های زندگی در غربت و دوری از خانواده و دوستانش را محتمل می‌شود هم قابل احترام است. امامی‌توان کوچک‌ترین ارزشی برای کار کسانی قائل بود که سعی دارند ایده‌ی مهاجرت را در گستره‌ترین سطح ممکن در دانشگاه تکثیر کنند. کسانی که با خلوص و صداقت مثال زدنی از ریشه و اصالت خویش و تمام مشخصه‌های فرهنگی وطنشان متنفرند و بدون اینکه زحمت تفکر و قضاوت به خویش دهند، به هر پدیده‌ی ایرانی دید منفی داشته و در مقابل دلداده و سینه‌چاک هر امر بیگانه هستند. کسانی که "رفتن" در میانشان تبدیل به بزرگ‌ترین ارزش و فکر و دغدغه‌ی هر روز و شبشان شده و به حدی به پرستش این اندیشه نزدیک شده‌اند که کوچک‌ترین انتقادی به آن را معادل بی‌احترامی به شخصیت و هویت خویش می‌دانند. آن‌هایی که جملاتی مثل "خانه از پای بست ویران است" و "از این خراب شده باید رفت" ورد هر لحظه‌ی زیانشان است!

شاید اگر آن روز بزرگ‌ترهایمان به جای با آب و تاب به تصویر کشیدن مدینه‌ی فاضله‌ی کانادا و آمریکا، کمی از تاریخ، فرهنگ، زبان و ریشه‌های تمن خودمان برایمان نطق می‌کردند، ما امروز شهروندان مسئولیت‌پذیرتر و وظیفه‌شناس‌تری بودیم. شاید اگر ارزی و زمانی که همه‌مان در تمام این سال‌ها با دقت و حوصله‌ی فراوان صرف گرفتن فاندهای چند هزار دلاری از سانتا باریارا و یوبی‌سی کرده بودیم را در ارائه‌ی محصولی به بازار داخلی می‌گذاشتیم، امروز ماه ممثل آن چند دانشجوی علم و صنعت که مبدع دیجی کالا بودند میلیاردر بودیم و یا مثل آن اکیپ رفاقتی دانشجوهای شریف که بیان را پایه گذاشتند از بزرگ‌ترین مدیران آی‌تی کشور. شاید اگر همان انگیزه و اشتیاقی که برای شناسایی و مکاتبه با تک‌تک اساتید هوش مصنوعی اروپا و آمریکا داشتیم را برای ارتباط با اساتید داخلی و پژوهش و فعالیت علمی در دانشگاه‌های ایرانی خرج می‌کردیم، امروز سطح کیفیت زندگی خودمان، دوستان، خانواده و هم‌وطن‌مان کمی بیشتر از چیزی بود که هست. شاید اگر به جای پرده‌برداری از نمونه‌ی موفق یک بیزینس‌من ایرانی ساکن فلان شهر صنعتی ژاپن به معرفی کادر پژوهشی اولین پیوند قلب کشور و یا یک شاعر و متفکر معاصر ایرانی می‌پرداختیم، امروز ذره‌ای کمتر چهار عقدی حقارت و خودکم‌بینی بودیم. شاید بهتر بود نُقل مجلس جشن‌های دانشکده‌مان در تمام این سال‌ها موضوعاتی چون هنر، ادبیات، موسیقی، خودآگاهی تاریخی، خرد جمعی و... بود، نه سختی‌ها و مشکلات زندگی دانشجویی در مجاورت آلاسکا! شاید اگر تمام آن روزهایی که در سالن اجتماعات مرکزی دورهم جمع می‌شدیم، به جای بحث در مورد قوانین مهاجرت و فوت و فن‌های رفتن و لنگر انداختن به بحث پیرامون یکی از هزاران معضل اخلاقی جامعه‌مان سپری می‌شد، اکنون با خیال کمی آسوده‌تر می‌توانستیم ادعای کمی سرزمینی که در آن به دنیا آمده‌ایم را به جای کمی بهتری برای زندگی تبدیل کرده‌ایم.





امیرحسین پی براد

بخش جدید معرفی، به فعالیت‌ها و مهارت‌هایی که در حوزه‌ی فناوری اطلاعات است، می‌پردازد. این شماره‌ی پویش به معرفی بازی اختصاص دارد. با توجه به این که در چند سال گذشته، علاقه به طراحی و توسعه‌ی بازی‌های موبایلی و رایانه‌ای مخصوصاً در میان دانشجوها و فارغ التحصیلان رشته‌ی کامپیوترافزاریش یافته است، معرفی دانش و مهارت‌های لازم برای طراحی بازی‌های رایانه‌ای می‌تواند جالب باشد. اولین نوشه‌ی این بخش به معرفی و تعریف بازی و نکات اساسی مربوط به آن می‌پردازد و در شماره‌های بعد به طور تخصصی‌تر به موضوع می‌پردازیم.

بازی چیست؟



بهنام سلمانی

هر کاری که مایه‌ی سرگرمی باشد. رفتار کودکانه و غیر جدی برای سرگرمی. کار تفریحی.

Game /geɪm/

A form of play or sport, especially a competitive one played according to rules and decided by skill, strength, or luck.

بازی نونه‌ی ساختار یافته‌ای از سرگرمی است که اکثراً برای لذت و گاهی اوقات به عنوان ابزار آموزشی استفاده می‌شود. اجزای اصلی تشکیل دهنده‌ی یک بازی عبارتند از: هدف، چالش، قوانین و عکس‌العمل‌ها. بازی‌ها محرك روح و جسم هستند و باعث پرورش توانایی‌های فردی می‌شوند.

جامعه‌شناس فرانسوی "راجر کایلو" در کتاب "بازی و انسان‌ها" ویژگی‌های یک بازی را به صورت زیر بیان می‌کند:

Fun: اصلی‌ترین عنصر یک بازی مفرح بودن آن است. Separate: فضا و زمان در بازی محدودی است.

Uncertain: نتیجه‌ی بازی باید غیرقابل پیش‌بینی باشد. Non-productive: این فعالیت برای رسیدن به نتیجه‌ی خاص و مفیدی در زندگی نیست.

Rules: قوانین خاص و مشخصی برای بازی وجود دارد. Fictitious: بازیکن آگاهی دارد که این فعالیت با زندگی واقعی تفاوت دارد. (ادامه در نسخه آنلاین ...)

دود هوا را پر کرده بود و به سختی می‌توانستم نفس بکشم. درون شیار پناه گرفته بودم. هر طرف را که نگاه می‌کردم هاله‌ای از بچه‌های خط را می‌دیدم که بی‌حرکت گوشه‌ای افتاده بودند. عباس با دوربین از بالای شیار نزدیک شدن دشمن را نگاه می‌کرد و با دست به ما اشاره می‌کرد. صدای علی را می‌شنیدم که به من فریاد می‌کشید: «بنز امیر، دیالا بنز امیر، پس چی کار می‌کنی؟». سعی کردم بایستم. پاهایم توان وزن را نداشتند. می‌لرزیدم. دستم را روی ماشه گذاشتم و بی‌هدف شروع به شلیک کردم. گوشم زنگ می‌زد. دیگر صدایی نمی‌شنیدم. گوشیم زنگ خورد. نگاه کردم، علی بود. گفت که عباس را پیدا کرده. گفت که هماهنگ کرده که به دیدنش برویم. خوشحال بودم. غمگین بودم. تصویر نگاه عباس در چشمم بود. نیروهای دشمن خیلی نزدیک شده بودند. شروع به شلیک کردم. تعادل نداشتیم. دستم لغزید. «آآآآآ». صدای عباس بود. عباس را زدم. عباس غلت خورد و به پایین افتاد. خواستم به طرفش بدم، اما نتوانستم. نیروهای دشمن تقریباً به شیار رسیده بودند. عباس با چشمانی منتظر به من نگاه می‌کرد. نتوانستم حرکت کنم. علی هم از پشت من را صدا می‌زد: «دیالا امیر، دیر می‌شه، عباس منتظره». شیرینی را گرفتم و راه افتادیم. رسیدیم به جایی که عباس بود. در حیاط ساختمان نیمه باز بود. از نگهبانی اجازه ورود گرفتیم و وارد شدیم. تلویزیون کوچک اتاق نگهبان روشن بود و داشت قیمت سکه و ارز را اعلام می‌کرد: «قیمت سکه به بیش از یک میلیون تومان ...». همه در حیاط، لباس‌های نخی آبی رنگ به تن داشتند. یک نفر، گوشه حیاط، کنار دیوار آجری که روی آن پرندگان سفیدی کشیده شده بود، می‌رفت و برمی‌گشت و سرش را بالا و پایین می‌کرد و بلند بلند می‌گفت: «ماشین روز قیامت، ماشین روز قیامت». کنار او، دیگری روی دو زانو نشسته بود و با گچ خط‌های کج و نامنظم روی زمین می‌کشید و زیر لب شعری نامفهوم زمزمه می‌کرد. کمی آنطرف‌تر عباس را دیدم. تنها روی سکو نشسته بود و سیگار می‌کشید. چشم‌های عباس مات و خیره به افق دوخته شده بود. چشم‌های عباس هنوز منتظر بود.



فیلم و موسیقی

||| معرفی سازها

||| نگرش موسیقی

||| معرفی فیلم

علائم این الفبا اصطلاحاً نت نامیده می‌شوند. ۷ نت وجود دارد که هر کدام بیانگر یک آواست. از ترکیب این آواهای است که موسیقی برای مخاطب ملموس می‌شود، بدون اینکه دانشی در این زمینه داشته باشد. این یک اصل است که به موسیقی جایگاهی ویژه در میان تمام زبان‌های بشری می‌بخشد.

نت‌های موسیقی را در اولین نگاه می‌توان به مثابه‌ی یک حرف در نظر گرفت که در کنار یکدیگر کلمات را تشکیل می‌دهند، کلماتی که دارای معنی هستند، کلماتی که مفهومی را به مخاطب القا می‌کنند و ترکیب آن‌ها با هم یک جمله می‌سازد و در انتهای این جملات هستند که در کنار هم یک متن را تشکیل می‌دهند، متن‌ها این بار نه یک متن ادبی، بلکه متن موسیقایی، متنی که این بار بعد دیگری با خود به همراه دارد، بعده‌ی که هر گوش شنوازی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، واکنشی را در او برمی‌انگیزد و بدون داشتن هیچ دانشی از سوی او، پیام خود را می‌رساند و آن چیزی نیست جز صدا، صدایی که در این هیاهوی جهانی هنوز هم شنیده می‌شود.

اما چگونه می‌توان این صدای را تولید نمود؟

طبیعی‌ترین وسیله‌ی تولید صدا، سینه و حلقه‌ی طبیعی انسانی و ساده‌ترین وسیله‌ی ایجاد وزن، دست‌های آدمی است. از گذشته انسان با به هم زدن دست‌ها وزن را نگاه داشته و نغمه‌ها و آهنگ‌ها را همراهی می‌کرده است. بعدها بشر از شاخ حیوانات و روئیدنی‌هایی که در دست داشت ابزارهایی به وجود آورد که امروزه به آن ساز گفته می‌شود. سازهای بادی مانند بوق و نی اختراع شدند و با کمک حس شنوازی، شکاف‌هایی با توجه به اعتقادات نجومی و اعداد مقدس در آن‌ها تعییه شد که اکنون به صورت‌های گوناگون و پیشرفت‌هه تکامل یافته‌اند.

امروزه سازهای متنوعی به وجود آمده است که هر کدام بر حسب ویژگی‌های خاص خود، توسط آهنگ‌ساز انتخاب می‌شوند تا صدای مدنظر را تولید کرده و بیشترین ارتباط را با مخاطب خود برقرار نمایند. ارتباط را با مخاطب خود برقرار نمایند. با همه‌ی این تفاسیر، اکنون نوبت آن است که تعریف دقیقی از موسیقی ارائه دهیم.

موسیقی بخش جدیدی است که به مجله‌ی پویش اضافه شده قرار است این بخش را در هر شماره در قالب قسمت‌های زیر ارائه نماییم:

(۱) نگرش موسیقی (موسیقی چیست؟ تاریخچه، تأثیر آن بر فرهنگ، جامعه و مسائلی از این قبیل)

(۲) معرفی سازهای موسیقی

(۳) بررسی سبک‌های موسیقی (به زودی)

(۴) معرفی هنرمندان از سبک‌های مختلف و آثارشان (به زودی) دوستان علاقه‌مند در صورت قایل می‌توانند به گروه تلگرام پویش موسیقی پیوندند و انتقادات و پیشنهادات خود را در زمینه‌ی هرچه بهتر شدن این بخش ارائه دهند.

نگرش موسیقی

امیر رضا علیزاده نیکو



ارتباط، ارتباط و ارتباط... چیزی که هر موجود زنده همواره به آن نیاز دارد، خواه برای رفع نیازهایش باشد و یا مقاصد دیگر، چیزی که مهم به نظر می‌آید این است که ارتباط به چه طریق شکل می‌گیرد؟

زبان را می‌توان یک ابزار مهم در برقراری ارتباط با یکدیگر دانست. از دیرباز تا کنون زبان‌های گوناگونی بر حسب فرهنگ، اقلیم و شرایط محیطی در نقاط مختلف دنیا شکل گرفته و نیازهای ارتباطی افراد را برطرف کرده‌اند. اگرچه تقریباً همه‌ی انسان‌ها زبان را به کار می‌برند و زبان‌شناسان مسائل زیادی را درباره‌ی آن حل نموده‌اند، با این حال هنوز هم پدیده‌های زبانی زیادی مورد اختلاف است. مسائل جهان‌بینی، عقیدتی و ارزشی نیز مزید بر علت شده است.

در این میان می‌توان از زبانی سخن گفت که ساختاری کاملاً متفاوت با سایر زبان‌ها دارد، زبانی که حروف الفبا ایش حتی به شمار تعداد اندگشتن دست نیز نمی‌رسد، اما واژگانش بی‌شمارند... موسیقی.

اجازه دهید کمی تخصصی‌تر به این قضیه نگاه کنیم. موسیقی مانند هر زبان الفبایی دارد،



دسته‌بندی‌های مختلفی برای سازهای موسیقی وجود دارد، اما یکی از معمول‌ترین این دسته‌بندی‌ها تقسیم سازها به سه گروه سازهای زهی، سازهای بادی و سازهای کوبه‌ای است.

سازهای زهی: به سازهایی می‌گویند که صدا از ارتعاش سیم ساز به واسطه‌ی ضربه زدن یا کشیدن کمانه یا آرشه بر روی آن‌ها به وجود می‌آید. خود سازهای زهی به دو دسته‌ی کلی تقسیم می‌شوند: سازهای زهی ضربه‌ای مثل گیتار و سنتور و سازهای زهی آرشه‌ای یا کمانه‌ای مثل ویولون و کمانچه.

سازهای بادی: این نام به سازهایی تعلق دارد که عامل به وجود آورنده‌ی صوت در آن‌ها هواست و صدا با دمیدن در آن‌ها صدا تولید می‌شود. سازهای بادی به سه دسته‌ی کلی تقسیم می‌شوند: سازهای بادی بی‌زبانه، تک زبانه و دو زبانه. سازهایی چون نی، ترومپت، کلارینت و فلوت در این دسته از سازها قرار می‌گیرند.

سازهای کوبه‌ای: به هر سازی گفته می‌شود که از طریق ضربه، تکان، سایش، خراش و یا هر عمل دیگری که منجر به نوسان شود تولید صوت کند. وظیفه‌ی اصلی سازهای کوبه‌ای معمولاً اجرای ضرب (ریتم) در متن آهنگ است، ولی توانایی اجرای ملودی را هم دارد. این دسته از سازها احتمالاً پس از صدای انسان قدیمی‌ترین نوع ساز است. به طور کلی سازهای کوبه‌ای را می‌توان به دو دسته‌ی سازهای کوبه‌ای با کوک معین مثل زیلوفون و سازهای کوبه‌ای با کوک نامعین مثل درامز، تبک و انواع طبل تقسیم کرد.

در این میان عده‌ای معتقدند که ساز پیانو به دلیل وجود سیم‌هایی در پشت آن که عامل تولید صدا هستند در دسته‌ی سازهای زهی قرار می‌گیرد و در مقابل عده‌ای دیگر آن را جزء سازهای کوبه‌ای می‌دانند، به این دلیل که با تولید ضربه بر روی سیم، صدا تولید می‌کند و از طرفی هم صدای خروجی آن چندان شبیه صدای سازهای زهی نیست. اما به صورت دقیق‌تر بهتر است آن را در دسته‌ی ترکیبی زهی-کوبه‌ای قرار دهیم.

این بود مقدمه‌ای بر سازها و انواع دسته‌بندی رایج آن‌ها، در شماره‌های بعدی سعی بر آن است تا هر ساز به طور تخصصی‌تر مورد بررسی قرار گیرد.

- ۱ - Rezonans
- ۲ - String
- ۳ - Wind
- ۴ - Percussion

اگر بخواهیم به صورت آکادمیک به موضوع نگاه کنیم می‌توان گفت که موسیقی، ترکیب پیچیده‌ای از ریتم‌ها، ملودی‌ها، هارمونی‌ها، طنین‌ها و سکوت‌ها در یک ساختار مشخص است تا مجموعه‌ای از آن‌ها بتوانند در قالب یک صوت، نمود آوایی پیدا کنند. اما از دید هنر، موسیقی را نباید در قالب یک تعریف محدود نمود. موسیقی پدیده‌ای فراتر از آن‌چه امروزه شاهد آن هستیم است و همین بس که انسان‌هایی با فرهنگ‌های گوناگون از ملل مختلف را به هم پیوند می‌دهد و چه هدفی از این والاتر...

به راستی تنها ۷ علامت کافی بود تا بزرگ‌ترین زبان‌های نسل‌ها شکل گیرد. یا بهتر است بگوییم بزرگ‌ترین زبان مشترک...

معرفی سازهای موسیقی



علیرضا توکلی

در این بخش از پویش موسیقی قصد داریم معرفی مختصری از سازهای موسیقی که یکی از عناصر اصلی در تولید یک اثر هنری موسیقایی هستند ارائه کنیم. ساز وسیله‌ای برای نواختن است. صدای انسان یکی از قدیمی‌ترین سازها برای تولید موسیقی بوده است.

برای تولید صوت وجود دو عامل ضروری است. اول عامل ضربه زننده و دوم عامل ضربه پذیرنده. با وجود این دو عامل صوت تشكیل می‌شود. اما عامل سومی نیز وجود دارد که به صوت شخصیت موسیقایی می‌بخشد و آن پدیده‌ی تشدید یا رزونانس می‌باشد. سازهای مختلف این سه عامل را به شکل‌های گوناگون فراهم می‌کنند و همین عامل به وجود آمدن سازهای موسیقی متفاوتی در این زمینه شده است. برای مثال اگر ساز گیتار را در نظر بگیریم پنجه‌ها و ناخن‌های فرد نوازنده عامل ضربه زننده و سیم‌های گیتار عامل ضربه پذیرنده می‌باشند. طول و قطر و جنس سیم‌ها تأثیر مستقیم در صوت ایجاد شده توسط ساز دارد، اما برای اینکه صوت شکل گرفته شخصیت ساز گیتار را دارا باشد باید به وسیله‌ی جعبه‌ی گیتار تشدید^۱ شده و صدایی را به وجود بیاورد که ما آن را به عنوان صدای گیتار می‌شناسیم. هر یک از سازهای موسیقی روش خاص خود را برای ایجاد پدیده‌ی تشدید دارد.

دسته‌بندی‌های مختلفی برای سازهای موسیقی وجود دارد، اما یکی از معمول‌ترین این دسته‌بندی‌ها تقسیم سازها به سه گروه سازهای زهی^۲، سازهای بادی^۳ و سازهای کوبه‌ای^۴ است.



تو حرفی نمی‌زنی و همه حرف تو را می‌فهمند!

چارلی چاپلین

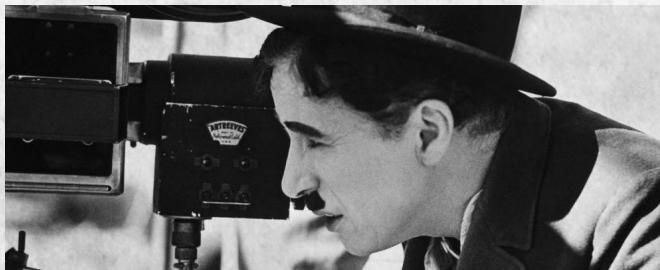


عارف حسینی کیا

چاپلین در طول عمر هنریش در کمپانی‌های Key Stone, Mutual, First National United Artists, Essanay, به فعالیت پرداخت و چند فیلم نیز در بریتانیا ساخت. پنج فیلم زیر از مهم‌ترین فیلم‌های کارنامه‌ی چاپلین است و می‌توان آن‌ها را نماینده‌ی یک عمر فعالیت وی دانست:

1. پسر بچه (1921): چاپلین 6 سال فیلم کوتاه می‌ساخت و در دنیای فیلم‌های دو حلقه‌ای آزموده شده بود و بالاخره خود را آماده می‌دید که وارد دنیای فیلم‌های بلند شود. این فیلم اولین فیلم بلند چاپلین است و در کنار المان‌های کمدی، حاوی المان‌های دراماتیک و تراژیک نیز هست. با این حال با توجه به اینکه در آن زمان فیلم‌های درام و جدی طرفدار زیادی نسبت به فیلم‌های طنز نداشتند این فیلم توانست فروش بسیار خوبی بکند.

2. جویندگان طلا (1926): در این دوره شخصیت معروف و منصب به چاپلین یعنی "ولگرد" تبدیل به یک سمبول معروف شده بود. حالا ولگرد راهی کوهستان‌ها می‌شود و قصد کشف طلا دارد. صحنه‌ی تاریخی رقص چنگال چاپلین نیز در این فیلم اتفاق می‌افتد.



3. روشنایی‌های شهر (1931): روشنایی‌های شهر در رنکینگ معتبر مجله انگلیسی سایت اند ساوند که هر ده سال از کارگردانان و منتقدان جهان نظر خواهی می‌کند بهترین رتبه را در بین فیلم‌های چاپلین دارد. این فیلم در دوره‌ای ساخته شده که فیلم‌ها اکثراً ناطق بودند و شاید کمتر کسی مشتاق تماشای فیلم صامت بود.

4. عصر مدرن (1936): فیلمی که در آن چاپلین با ولگرد وداع می‌کند و برای آخرین بار در این نقش ظاهر می‌شود. ستایشی بی‌دریغ از غنای سینمای صامت و هجومی بی‌رحمانه علیه سلطه‌ی ماشین بر انسان. فیلمی که شاید آغازگر جریانی شد که فیلم‌هایی چون بلید ران، هوش مصنوعی، سه گانه‌ی ماتریکس و اوادامه دهنده‌ی آن جریان شدند.

5. دیکتاتور بزرگ (1940): اولین فیلم ناطق و قماماصداگذاری شده‌ی چاپلین 13 سال پس از پایان دوران فیلم‌های صامت تولید شد. دیکتاتور بزرگ را می‌توان بهترین فیلم ناطق کارنامه‌ی او نیز به حساب آورد. داستان فیلم به صورت غیر مستقیم اما بسیار واضح اشاره به حکومت دیکتاتوری و قدرت طلب آدولف هیتلر دارد. چاپلین در این فیلم سعی می‌کند "هینکل" را به سخره بگیرد!

سر چارلز اسپنسر چاپلین کمدین انگلیسی و یکی از محبوب‌ترین و شناخته‌شده‌ترین هنرمندان قرن بیستم به شمار می‌رود که بدون شک یکی از شخصیت‌های بزرگ و تاثیرگذار در طول تاریخ سینما و به خصوص سینمای کمدی است.

از آنجایی که رسانه‌های مختلف، چه به صورت اجمالی و چه به صورت تخصصی به زندگی چاپلین پرداخته‌اند، در این مقاله سعی می‌کنیم تا به معرفی سبک چارلی چاپلین و همچنین مهم‌ترین آثار وی بپردازیم.

چارلی چاپلین به ندرت در مورد نحوه فیلم‌سازی یا سبک خود سخن به زبان می‌آورد و اطلاعات زیر نیز پس از اینکه در سال 1983 (6 سال پس از مرگ چاپلین) گروه بریتانیایی مستند چاپلین ناشناخته توانستند صحنه‌های بریده شده‌ی فیلم‌ها و خروجی نهایی آنها را بررسی کنند به دست آمد.

چاپلین تا قبل از ساختن فیلم‌های ناطق مانند دیکتاتور بزرگ، هیچ وقت فیلم‌نامه‌ی کاملی در اختیار نداشته است! روش او برای قرداد بستن این‌گونه بوده که ابتدا طرحی در ذهن خود ریخته و سپس آن را با مسئولین استودیو در میان می‌گذاشته و قرار داد می‌بسته است، حتی در طول مسیر ساختن فیلم نیز می‌توانسته آزادانه به فیلم پر و بال بدهد و نکات ریز و ابتکارهایی را نیز به صورت بدهاهه به فیلم اضافه کند. گاهی با قسمت‌هایی از فیلم که قبلاً گرفته شده بود مخالفت می‌شد یا در روایت داستان ضرورتی ایجاد می‌شد و چاپلین مجبور بود قسمت‌هایی که از قبل گرفته شده را دوباره فیلم‌برداری کند.

اگرچه چاپلین در مورد فیلم‌نامه خیلی سخت‌گیر نبود و عملاً بدون فیلم‌نامه سر صحنه می‌رفت، اما هنگام ضبط هنرمند بسیار سخت‌گیر و کمال‌گرایی بود. چاک جونز کارگردان بزرگ تاریخ اینیمیشن و تلویزیون که در زمان کودکی نزدیک کارگاه فیلم‌سازی چاپلین زندگی می‌کرده این‌گونه نقل می‌کند: به یاد می‌آورد که پدرش به هنگام گرفتن یکی از صحنه‌های فیلم چاپلین در آنجا حاضر بوده و دیده است که چاپلین یک قسمت را بیش از 100 بار تکرار کرده تا در نهایت از کار هنرپیشه‌اش راضی شده و آن قسمت را پذیرفته است! این سطح از کمال‌گرایی چاپلین باعث می‌شد تا فیلم‌سازی برای او بسیار پرهزینه تمام شود و گاهی حتی باعث پراکندگی هنرپیشه‌ها و دست‌اندرکاران و یا حتی در مواردی باعث تعطیلی کل کار می‌شده است!



جنگ ستارگان



علیرضا حیدری

مانند برتری دموکراسی بر دیکتاتوری و تبدیل جمهوری کهکشانی به استبداد امپراطوری و مانند آن. دنیای خیالی لوکاس همین مفاهیم انتزاعی خیر و شر موجود در دنیای بیرون از دنیای ما را با سبک خودش بیان کرد، حماسه را به شکل خویش به تصویر کشید و درک عامه‌ی مردم هم به سمتش جذب شد و او توانست دنیاگش را گسترش دهد و به جایگاه فعلی برساند.

شاید این نکته جالب توجه باشد که جیمز کامرون (کارگردان آثاری چون تایتانیک، آواتار، بیگانه) بعد از مشاهده‌ی همین سری بود که ترغیب شد تا وارد دنیای سینما شود. جنگ ستارگان وارد فرهنگ عامه‌ی نه تنها آمریکا بلکه اکثر کشورهای جهان شد و در زندگی تک تک افرادشان جای گرفت. جمله‌ی کوتاه اول متن (که لاتین آن به صورت *May the force be with you* است) معروف‌ترین دیالوگ مجموعه است که در فرهنگ آمریکایی‌ها زیاد از آن استفاده می‌شود و اولین بار در فیلم از طرف هان به لوك گفته شد.

از همه‌ی جنبه‌ها که بگذریم می‌رسیم به موسیقی متن که توسط جان ویلیامز ساخته شد. این قطعه غوغایی در عالم موسیقی ایجاد کرد و میلیون‌ها نسخه از آن به فروش رفت و باعث شد تا جایزه‌ی اسکار نیز نصیب آن شود. این سری فیلم تاکنون ۷ جایزه‌ی اسکار برد که ۶ تای آن به قسمت چهارم که در سال ۱۹۷۷ اکران شد تعلق دارد و هفت‌مین جایزه‌ی آن هم به قسمت پنجم این سری که برای بهترین صدا بود تعلق گرفت.

سری جدید این اثر از ۱۴ دسامبر (۲۳ آذر) اکران خواهد شد که تاکنون توانسته رکورد پیش فروش بلیط‌ها و تماشای تریلر را در تاریخ از آن خود کند. پیش‌بینی می‌شود این محصول بتواند رکورد فروش آثار سینمایی را شکسته و از آواتار پیشی بگیرد. قدرت از آن تو باد!!



تقریباً تمام استودیوهای هالیوود تقبل هزینه‌ی چنین فیلمی را دارد کرده بودند و می‌گفتند درک داستان عجیب این فیلم برای مخاطبان سخت است. اما نهایتاً جورج لوکاس توانست کمپانی فاکس قرن بیستم را متقاعد کند تا بودجه‌ی فیلم را تامین کند. با تاسیس استودیوی جلوه‌های ویژه‌ی شخصی لوکاس ساخت اولین تریلوژی در دهه هفتاد آغاز شد. این شروعی بود بر دنیای سینمایی «جنگ ستارگان» که لوکاس تمام دوران عمرش را صرف گستردگی کردن هر چه بیشتر آن کرد و اکنون نه تنها محبوبیت عامی کسب کرده، بلکه او را به یکی از ثروتمندترین افراد هالیوود نیز تبدیل کرده است.

اولین فیلم جنگ ستارگان که در سال ۱۹۷۷ اکران شد در واقع اپیزود چهارم این مجموعه محسوب می‌شد و به دنبال آن اپیزود پنجم و ششم در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۳ بر روی پرده‌ی سینماها رفت. اپیزود اول تا سوم مجموعه هم در سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵ میلادی ساخته و اکران شدند. جورج لوکاس دلیل این کار را در دسترس نبودن تکنولوژی لازم در دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ میلادی برای ساخت سه‌گانه‌ی اول عنوان کرد و به خاطر همین موضوع نیز

تصمیم به ساخت سه‌گانه‌ی دوم گرفت.

دنیای جنگ ستارگان برخلاف اکثر فیلم‌های علمی-تخیلی در قالبی قدیمی به تصویر کشیده شد، پرزرق و برق نبود و باعث شد تا سایر فیلم‌های این زانر نیز از این ایده کمک بگیرند. بیشتر موضوعات فیلم به تقابل خیر و شر می‌پردازد، به گونه‌ای که جوانمردی و وفاداری در آن رعایت شده باشد. بنا بر بعضی تعبیرات، لوکاس این مفاهیم را از شوالیه‌های قرون وسطی و یا آیین سامورایی‌ها قرض گرفته است! با این حال لوکاس بیان کرده که این مفاهیم را بالگوگری از فیلم دژ مخفی (The hidden fortres) وارد سری فیلم‌های جنگ ستارگان کرده است. همانطور که در تمامی فیلم‌های این سری مشاهده می‌کنید از عاملی بیرونی به نام «نیرو» به عنوان یاری دهنده به اسکای واکر (شخصیت اصلی تریلوژی اول) یا دیگر شخصیت‌ها یاد می‌شود. بعضی این نیرو را بر اساس مفاهیم فرهنگ چینی تعبیر می‌کنند که بیان می‌کند این نیرو همان انرژی و نیروی حیات است. (گرچه به برداشت من همان اعتماد به نفس است و یاری از خالق). در دنیای جنگ ستارگان هم شبیهاتی از دنیای واقعی مشاهده می‌شود.





آرش تارافر

همه آینده‌ای نه چندان درخشنان را برای زندگی اجتماعی انسان ذوب شده در تکنولوژی مصور می‌شوند. در قسمتی از فیلم شاهد برخورد تئودور با همسر سابقش هستیم و نیز واکنش او به این خبر که دوست جدید تئودور یک موجود دیجیتالی است! جمله‌ی "تو قادر به تحمل احساسات واقعی نیستی" خطاب به تئودور، گویای یکی از مشکلات حاضر و رو به رشد امروز جوامع بشری است.



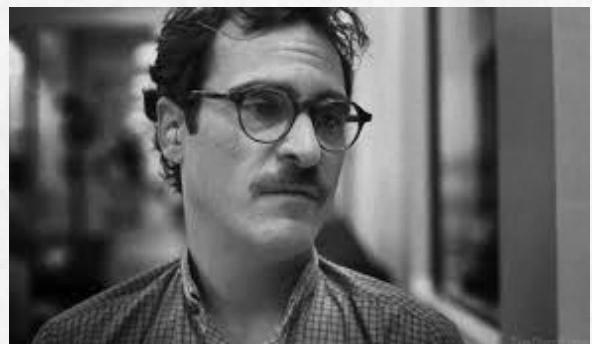
بسیاری از افراد به دلیل حس اعتماد به نفس کاذبی که روابط دیجیتالی ایجاد می‌کند به اعتیاد به شبکه‌های اجتماعی و رایانه دچار می‌شوند، غافل از اینکه این‌گونه روابط به هیچ وجه نمی‌تواند جای روابط اجتماعی سالم و انسانی را بگیرد.

این واقعیت که ما امروز کارهای بسیاری، از جمله به خاطر سپردن که یکی از وظایف مهم و تقویت‌کننده‌ی حافظه‌مان است را به ابزارهای دیجیتال‌مان واگذار می‌کنیم امری انکار نشدنی است. با ادامه دادن مسیری که انسان امروزی در پیش گرفته است آینده‌ای بی‌شباهت به آنچه در این فیلم به تصویر کشیده شده است را نمی‌توان در نظر داشت.

سایت TIMDB مرجع اصلی امتیاز و اخبار فیلم و سریال در جهان، امتیاز 8 از 10 را به این فیلم داده است.

فیلم Her یک فیلم رمانیک است و ساخت کشور آمریکا. این اثر آینده‌ای نه چندان دور را به تصویر می‌کشد که در آن هوش مصنوعی پیشرفت زیادی کرده و استفاده از رایانه در تمام شئون زندگی به چشم می‌خورد. قهرمان داستان، مردی به نام تئودور، یک شهروند عادی ولی مردی پر احساس است. با وجود مشکلات عاطفی بسیار در زندگی، شغل تئودور نوشتن نامه‌های عاطفی است. تئودور مانند بسیاری دیگر با مشکلات فردی دست و پنجه نرم می‌کند که بعضاً حاصل اجتماع بوده و گاه برخاسته از ساخته‌های دست انسان. همسر سابقش به دلیل مشکلاتی که معمولاً ناشی از زیاده‌خواهی‌های هر دویشان بوده است ترکش کرده و او، علی‌رغم نیاز به هم‌صحبت و هم‌نشین، به غمی فلجه‌کننده دچار شده است.

در این زمان سیستم‌عامل جدیدی از راه می‌رسد که دارای هوش مصنوعی نزدیک به انسان و قابلیت تجربه و احساس است. تئودور با دیدن ویدئوی معرفی این سیستم‌عامل ابتدا به جهت راحت‌تر شدن کارهایش آن را نصب می‌کند. ولی کم‌کم بدون توجه به ابعاد تغییری که این تصمیم در زندگی‌ش ایجاد کرده است شروع به تعامل بیشتر و بیشتر با این موجود دیجیتالی می‌کند، تا جایی که عمیق‌ترین احساسات انسانی نیز بین آنها رد و بدل می‌شود.



فضای فیلم در تمام مکان‌های باز، شاهد دور شدن هر چه بیشتر انسان‌ها از روابط اجتماعی و غرق شدن‌شان در دنیای دیجیتال است. نگاه‌های دزدیده شده انسان‌ها از یکدیگر، صورت‌های فرو رفته در صفحات نمایش موبایل، حرکات کنترلی دست و صورت که جایگزین تعاملات عادی زندگی اجتماعی شده و ...



رمان شهر دزدان داستان دو جوان است که در زمان حمله‌ی آلمان‌ها به شهر لینینگارد (سنت پترزبورگ کنونی) می‌باشد در شهر قحطی زده و برای حفظ خود از اعدام ظرف پنج روز دوازده تخم مرغ پیدا کنند! توصیفات این رمان به حدی زیباست که به هنگام وصف سرما، سردان خواهد شد.

پ.ن: من این کتاب رو به صورت کتاب صوتی گوش دادم. توی تمپ توی یه پوشه به اسم "کتاب صوتی" میدارمش اگه دوست داشتین، استفاده کنید.

•••••

زمانی برای کتاب‌ها



مریم همایونی

هر کتاب مثل یک دریچه جدید به دنیای پهناور اطرافمون می‌مونه. هرچند فیلم و عکس هم پنجره‌های تازه‌ای برای ذهن ما باز می‌کنند، اما فرقشون با کتاب و مطالعه در اینه که اونها به ذهن ما اجازه‌ی تصویرسازی و تصورسازی رو نمیدن. اجازه‌ی دیدن دنیا از نگاه اول شخص، دیدن خجالت پشت هر اعتماد به نفس، ترس پشت هر عمل پر از شجاعت، و شریک شدن با شخصیت‌های داستان توی تمام احساسات و افکارشون رو به ما نمیدن.

چند سال پیش وقتی داشتم راجع به یک کتاب که تازه خونده بودم، با عموم صحبت می‌کردم و نمیدونستم که کتاب رو به او پیشنهاد بکنم یا نه، با کمی احساس شک به او گفتم: "البته نمی‌تونم بگم کتاب خوبیه و خوشنون می‌ماید." اما اون با قاطعیت به من گفت که هر کتابی ارزش یک بار خوندن رو داره. اولش جا خوردم؛ اما بعد منظورشو خوب متوجه شدم. هر کتاب ذهن ما و دید ما رو به اطرافمون بازتر می‌کنه و دنیای ما رو هرچند کم، اما بزرگتر می‌کنه. و تا وقتی کتابی رو حتی یک بار نخوندیم، چطور می‌تونیم راجع به اون اظهار نظر کنیم و بگیم خوبه یا بد.

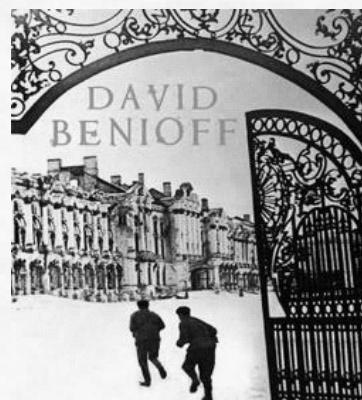
این جمله باعث شد که عشق من به کتاب خوندن چند برابر بشه و هیچ وقت خودم رو در دام این که چه کتابی خوب هست و چه کتابی بد، گرفتار نکنم.

محمد مزرعه



مهیب جنگ از هر سوبه گوش می‌رسد. لینینگارد محاصره شده و تقریباً خالی از سکنه است. قحطی روز به روز به مردم بیشتر فشار می‌آورد و درگیری مردم بر سر مواد غذایی در جای جای شهر به چشم می‌خورد. لیکن جوان هفده ساله، علی‌رغم سن کمکش، مانده تاز شهresh دفاع کند. پدرش که شاعر قابلی است به تازگی توسط نیروهای مخفی دستگیر شده و مادر و خواهش به شهر دیگری پناهنده شده اند. یک شب لیو و دوستانش مشغول به نگهبانی بودند که ناگهان صدای می‌شنوند. به دنبال صدامی روندومی بینند که یک چتر باز آلمانی بر روی سقف ساختمان کناری افتاده و مرده است. تجهیزات او را بین خود تقسیم کرده و از این بین یک چاقو سهم لیو می‌شود. دقایقی بعد صدای آذیر ماشین گشت می‌آید. دوستانش فرار کرده و لوبه جرم دزدی از جنازه سرباز آلمانی دستگیر می‌شود.

در زندان لوباسرباز قزاقی به نام گلیا آشنایی شود. جوان حرافی که به خاطر فرار از پادگان زندانی شده است. صبح روز بعد آن‌ها را نزد کلنل گرچکو می‌برند. کلنل گرچکو به عنوان تخفیف به آن‌ها می‌گوید که اگر ظرف پنج روز بتوانند دوازده تخم مرغ برای یک عروسی دخترش که به زودی برگزار می‌شود، پیدا کنند، بخشیده خواهند شد؛ در غیر این صورت اعدام می‌شوند... و داستان از این جا شروع می‌شود. جستجوی تخم مرغ با پایی پیاده در سرمازی زمستان شوروی... در شهری که انسان‌ها به خاطر غذا حاضرند آدم بکشند...



CITY OF THIEVES

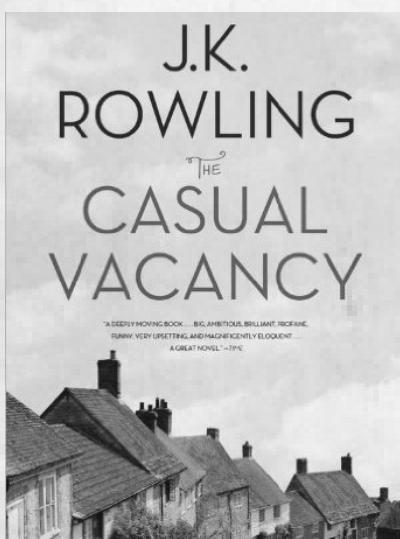
'A reminder of how pleasurable reading can be'
THE TIMES on WHEN THE NINES ROLL OVER



جوامع انسانی پر از احساسات سرکوب شده و روابط و اتفاقات بین افراد است و جی کی رولینگ توانسته این شخصیت های خاکستری را به خوبی به تصویر بکشد و روایت کند. مثلا ارتباط برقرار کردن با "مری" که بعد از فوت شوهرش ارتباط دوباره با زندگی را سخت می داند و گریه و ناله کردن را ترجیح می دهد، با "کی" که با وجود همه تلاش هایی که می کند می بازد، با سامان تا که نمی تواند از همسرش راضی باشد و نمی داند که در واقع همسرش را دوست دارد و حتی با خود "بری" که تا قبل از مرگش تمام تلاشش را برای اصلاح ساختار اجتماعی «تنفر ثرومند از فقیر» به کار می گیرد و در آخر با مرگش قام تلاش هایش بر باد می رود، کار آسانی است.

جی کی رولینگ، خالق هری پاتر، در اولین رمان بزرگ سالانش، بیشتر شخصیت خلق می کند تا داستان. هر فصل این کتاب از زبان یکی از شخصیت هاروایت می شود، و همه این داستان ها و تفکرات، کم کم در میانه کتاب به هم می پیوندد و داستانی از زندگی چندین نسل در یک شهر کوچک را می سازد. نویسنده نشان می دهد که شخصیت و طبیعت انسان را بسیار خوب می شناسد و شخصیت ها را در موقعیت هایی قرار می دهد که ما همه، حداقل یک بار تجربه کرده ایم و تضمیم های اشتباه آنها همان اشتباهاتی است که ما هم انجام داده ایم.

«از نظر "فتز"，اشتباهی که ۹۹٪ انسان ها مرتکب می شوند، این بود که از چیزی که بودند خجالت می کشیدند، درباره اش دروغ می گفتند و سعی می کردند شخص دیگری باشند. صداقت روش، اسلحه و وسیله دفاعی "فتز" بود. وقتی راستگو باشی، مردم ازت می ترسند، ازت تعجب می کنند. او فهمیده بود که بقیه مردم در تظاهر و شرمندگی گیر افتاده اند و از این که واقعیت شان به بیرون نفوذ کند، وحشت دارند، ولی فتز با خامی و سادگی جذب می شد، با هر چیزی که رشت ام اصادقانه و واقعی بود، با چیزهای کثیفی که افرادی مانند پدرش را شرمنده و منزجر می کردند.»



در کنار خوندن کتاب های جدید و رمان هایی با سلیقه های امروزی و اتفاق هایی که در زندگی روزمره خود مون ممکن است تجربه کنیم، خوندن کتاب های کلاسیک و رمان های قدیمی باعث می شن فرسنگ ها از زندگی روزمره و تاریخ و جا و مکان هون فاصله بگیریم، و پرت بشیم به دنیایی که هیچ وقت در اون حضور نداشتیم، و هیچ وقت هم فرصت حضور در اون را پیدا نخواهیم کرد.

اما گاهی این روزها، کارهای بی انتها و مشغله های زیاد، فرصت چشیدن این لحظات رو به مانعیدن و ما هم همین که چشم مون به طول و عرض این کتاب های قطور می فته، آهی از نهاد می کشیم و به خود مون جرئت برداشت و ورق زدن این کتاب هارو نمیدیم. انتشارات شرکت سهامی کتاب های جیبی این کار روبرای مخالفی ساده کرده و با خلاصه کردن این کتاب ها به ما کم کرده تا هم از آثار کلاسیک و ارزشی دنیا بی نصیب نمونیم، و هم به بقیه کارهای روزمره مون برسیم.

بهتون پیشنهاد می کنم که این سری کتاب های شرکت سهامی کتاب های جیبی (وابسته به موسسه انتشارات امیرکبیر) را اصلا از دست ندین.

خلا موقت



پگاه طاهری

«او فقط می خواست تنها یک کنار جسد "بری" بایستد و در سکوت، از مردی تجلیل به عمل آورد که در زندگی اش جایگاه منحصر به فردی داشت. "کالین" حقایق و رازهایی را در گوش بری زمزمه کرده بود که با هیچ کس دیگری در میان نگذاشته بود و بری با آن چشمان ریز قهقهه ای رنگش که مانند چشمان سینه سرخ برق می زد، هرگز نگاه احترام آمیز گرم و صمیمی اش را از او دریغ نکرده بود. بری تنها دوست صمیمی کالین و کسی بود که با او طعم رفاقتی را چشیده بود که هیچگاه پیش از آمدن به پگفورد تجربه نکرده بود و اطمینان داشت که از آن پس نیز تجربه نخواهد کرد.»

بری فیربرادر، عضو تقریبا محبوب شورای شهر، به طور ناگهانی می میرد، و این شروع جنگی پنهان بین افراد ساکن این شهر کوچک انگلیسی است برای به دست آوردن کرسی ای که به تازگی خالی شده، اما اینکه چه کسی در انتخابات برویز از احساسات تند و شدید با دور وی و افشا سازی های غیرمنتظره پیروز خواهد شد، فقط جنبه ای از داستانی است که در این کتاب بازگو می شود.

شهر کوچک پگفورد در ظاهر شهر آرامی در انگلیس است که باید نمایانگر زندگی آرام و بی دغدغه روستایی باشد، اما مانند همه





فاطمه حسین خانی

و هلیا! هلیا و عشقش و فرار و گریز و نهایتاً رفتن هلیا! و تصویر پوچی یک مرد: "شب از من خالیست هلیا... شب از من، و تصویر پروانه ها خالیست ... و بازگشت یک مرد. "رجعتی باید" بازگشتی سخت!

"شهری مرا سنگسار می‌کرد. مردم یک شهر مرا دشنام می‌دادند. شهری که دوست می‌داشت" و مردمی که پیش از این ایشان را بارها ستوده بودم."

پس تحریر: شنیدن کتاب صوتی این اثر برای دوستانی که کمتر حوصله‌ی خوندن کتاب رو دارند خالی از لطف نیست!

و کوه‌ها طنین انداختند



منیبا کی منش

تالیا گفت: «تو می‌خوای من برم مارکوس؟» گفتم: «بله دم برات خیلی تنگ می‌شه و خودت هم می‌دونی. ولی نمی‌تونی دست رد به آموزش خصوصی بزنی. بعد از اون میری دانشگاه. می‌تونی یک محقق بشی، یک دانشمند، استاد، مختار. مگه این همون چیزی نیست که می‌خوای؟ تو باهوش ترین آدمی هستی که من می‌شناسم. می‌تونی هر چی که می‌خوای بشی.»

تالیا به سنگینی گفت: «نه مارکوس، نه نمی‌تونم.» این را با صدایی خفه و با قطعیت گفت؛ طوری که همه راه‌های رد نظرش را برایم بست.

سال‌ها بعد، هنگامی که برای جراحی زیبایی تحت آموزش بودم، نکته‌ای را درک کردم که آن روز در آشیزخانه هنگامی که با تالیا بحث می‌کردم تا تینوس را ترک کند و به مدرسه‌ی شبانه روزی برود، نمی‌فهمیدم. آموختم که دنیا، درون تو را نمی‌بینند و ذرهای به آرزوها و رویاها و غم‌هایی که زیر نقاب پوست و استخوان پنهان شده‌اند، اهمیت نمی‌دهد. به همین سادگی و پوچی و بی‌رحمی. بیماران من، این را می‌دانستند. می‌دیدند که بخش بزرگی از آنچه هستند و خواهند بود، و یا می‌توانند باشند به تناسب استخوان بندیشان وصل است.

به فاصله‌ی بین چشم هایشان، درازای چانه‌شان، نوک بینیشان، حال زاویه‌ی جلوی بینیشان درست باشد و یا نه.

اولین کتابی که از نادر ابراهیمی خوندم، کتاب "بار دیگر شهری که دوست میداشتم" بود. و همین کتاب شده بهترین کتابی که توی این بیست و چند سال خوندم! یه دوستی داشتم که همیشه توی بحث راجع به کتاب‌ها و نویسنده‌ها و سبک‌ها، می‌گفت حسی که نادر ابراهیمی به تصویر می‌کشه رو دوست نداره. ولی آخه مگه می‌شه این تصویر و دوست نداشت؟ حسی که توی این کتاب هست رو می‌تونم با بخشی از خود کتاب معرفی کنم. همونجا یکی که می‌گه:

"من هرگز نمی‌خواستم از عشق برجی بیافرینم مه آلد و غمناک با پمجره‌های مسدود و تاریک. دوست داشتن را چون ساده ترین جامه‌ی کامل عید کودکان می‌شناختم."

و البته این حس، که به خوبی توصیف شده، به سمت حسرت از دست رفتن میره. به سمت حس پشیمانی از آنچه گذشته. همون جایی که می‌خونیم: "و آن‌ها اول سخن گفتند بعد پشیمان شدند. و آن‌ها که نگفتند پشیمان شدند. ندامت یک لغت بود در زیر آفتاب و باران و تاریکی. و سال‌ها مجموع باران و آفتاب و تاریکی بود و این‌ها رنگ ندامت را شستند. برای چه باید پشیمان بود؟"

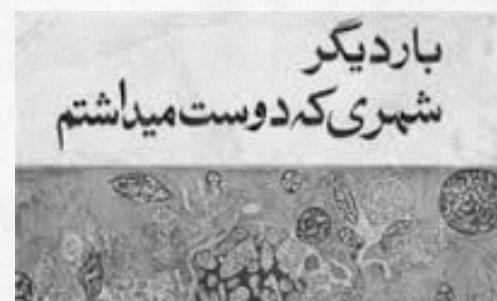
برای آن‌چه از رفته است؟

یا برای آن‌چه به دست آمدنی نبود؟

یا برای قصه‌ای که در پایانش رسیدیم و هیچ کس درباره آغازش سخنی نگفت؟

برای روزها و صدای جوشیدن آب؟

برای تو — هلیا؟"



گاهی پس از خواندن یک فصل، از یکی از شخصیت‌ها منزجر می‌شویم و در فصل بعدی با او همدردی می‌کنیم. جنگ در افغانستان، داستان‌های تلخ زیادی آفریده است. خالد حسینی، راوی داستان زخم‌ها و رنج‌های مردم افغانستان است و چه بی‌شمارند این داستان‌ها! به قول نویسنده، هر ربع مایل افغانستان، هزار داستان غمانگیز دارد.

حرف آخر

تا خرمالو هست، زندگی باید کرد!

سید عطا مظلومیان



چند وقت پیش با پویا رفته بودیم جلوی دانشکده که ناهار بخوریم. وقتی نشسته بودیم، یک دفعه متوجه این خرمالوهای درخت جلو دانشکده شدم. این درخت رو دو سال پیش حوالی روز درختکاری کاشته بودیم، بچه‌های دانشکده و استاد، همه با هم. یه کاغذ بزرگی هم بود که هر کدوم از استادا توش یه چیزی در مورد درخت نوشتند. درختی که نماد امید و همدلی بچه‌ها و استادهاست، درختی که نماد دانشکده است. وقتی اون موقع از بچه‌ها پرسیده بودم که برا چی خرمالو رو انتخاب کردن، بهم گفتن که چون این درختیه که مقاومه و توی شرایط سخت، خوب دووم میاره. این درخت یه جورایی من رو یاد درخت سفید گندور هم می‌ندازه که نماد اون سرزمین بود. نقش این درخت سفید روی زرهی همه‌ی سربازها حک شده بود. اما اون درخت مدت زیادی بود که شکوفه نمی‌داد و اوضاع گندور توی این مدت خیلی به هم ریخته بود. اون درخت سفید با این که به نظر خشک شده می‌رسید، هنوز توی حیاط قصر پادشاهی بود، برا این که مردم اعتقاد داشتند که یه روزی اون درخت دوباره شکوفه می‌ده و اوضاع رو به راه می‌شه و دوباره و گندور به دوران طلایی خودش برمی‌گردد.

آخرای داستان بود که درخت بعد چند هزار سال شکوفه داد، آراغون به عنوان شاه برگشت و اوضاع گندور دوباره مثل دوران اوج خودش شد.

زیبایی هدیه‌ی بزرگی است که ربطی به شایستگی ندارد و به طرز احمقانه‌ای به صورت اتفاقی داده می‌شود. بنابراین من از تخصصم برای برخورد با نابرابرها یی که در حق مردمانی چون تالیا وجود دارد، استفاده کرده‌ام، تا با هر برش چاقوی جراحی‌ام بی‌عدالتی مطلق را جبران کنم، تا ایستادگی کوچکی در مقابل سامان جهانی که آن را زشت می‌دانم کرده باشم، سامانی که در آن گاز یک سگ می‌تواند آینده‌ی دختر کوچکی را از او برباید و او را تبدیل به موجودی رانده شده و هدفی برای تمسخر کند.“ وقتی نوشه‌های ”خالد حسینی“ را می‌خوانید، باید بدانید که قرار است نفستان بارها در سینه حبس شود و قلبتان به دفعات بشکند. کتاب ”و کوه‌ها طین انداختند“ مجموعه‌ای از چند داستان است که همگی تلخ هستند و تلخی آن‌ها از جنس تلخی زندگی است. داستان‌هایی به وسعت نسل‌ها و قاره‌ها. هر داستان توسط یکی از شخصیت‌ها روایت می‌شود و داستان‌ها در زمان جلو و عقب می‌روند و در انتها، حدود شصت سال از زندگی شخصیت‌های داستان روایت می‌شود.

درآغاز کتاب، پدری در روستای شاد باغ افغانستان، افسانه‌ای از یک دیو را برای فرزندان خود، پری و عبدالله روایت می‌کند. دیوی که هر از چند گاهی به روستا می‌آمد و یکی از کودکان را با خود می‌برد. یک بار هم قرعه به نام قیس، پسر کوچک بابا ایوب افتاد. سالها بعد بابا ایوب فهمید، قیس در رفاه و آسایش، در باغ بزرگی زندگی می‌کند و امکاناتی دارد که بابا ایوب تهی دست هرگز می‌توانست برای او فراهم کند. ولی آیا بابا ایوب هرگز می‌تواند قیس کوچکش را از یاد ببرد؟

این افسانه بی‌ارتباط با آنچه قرار است بر سر پری و عبدالله بیاید، نیست. در واقع پدرشان قصد دارد، به وسیله‌ی این قصه آن‌ها را برای جدایی که در انتظارشان است، آماده کند. در ادامه، داستان‌های مختلفی می‌آید. داستان پروانه (نامادری عبدالله) و خواهرش معصومه و این که چگونه سال‌هاست که زندگی پروانه تبدیل به یک عذرخواهی ناگفته شده است. داستان دایی نبی (دایی پری و عبدالله) و نیلا وحدتی و هدیه‌ای که نبی به نیلا داد، هدیه‌ای که هیچ مرد دیگری نمی‌توانست به او بدهد. داستان ادریس و تیمور که پس از سالها از آمریکا، برای پس‌گرفتن خانه‌ی پدریشان به کابل بازمی‌گرددند، افراد خوشبختی که وقتی افغانستان مثل جهنم بباران شد، آن‌جا نبودند. افرادی که نباید مالک داستان‌هایی باشند که افغان‌ها برای گفتن دارند. داستان آقا و خانم وحدتی، داستان ادریس و قولش برای درمان روشی، داستان پری و نیلا، داستان تالیا و مارکوس و چند داستان دیگر، در طی این داستان‌ها با شخصیت‌ها بیشتر آشنا می‌شویم.





این عکس جلد پویشیه که برای جشن بیست و پنج سالگی دانشکده چاپ شد، روی جلد این شماره کاغذی بود که استادا در مورد درخت نوشته‌اند. بعضی از استادها بودند که برای نوشتن متن، دو هفته وقت گذاشته‌اند. کاغذ اصلی، الان قاب‌شده و توی دفتر دانشکده است.



امروز وقتی میوه خرمالوی این درخت رو دیدم، یاد شکوفه‌ای افتادم که درخت سفید گندور بعد از مدت‌ها داد. نمی‌دونم شرایط چقدر می‌توانه به هم ریخته باشه، ولی هر چیم شرایط خوب نباشه، همیشه درخت خرمالوی هست که توی این هوای سرد و شرایط سخت خشک نمی‌شه و خرمالو می‌دید.



عکس بالایی برای دو سال پیش، موقع کاشتن درخت خرمالوئه که خیلی از بچه‌ها و استادا جمع شدن که درخت رو با همکاری همدیگه بکارن. کاشتن این درخت انقدر برای استادا مهم بود که بعضی‌اشون جلسه‌هایی که داشتن رو برای رسیدن به مراسم کاشتن درخت لغو کردند. بعضی از بچه‌های توی عکس دیگه فارغ‌التحصیل شدن و الان هر کدومشون یه گوشه‌ای از دنیا هستن.

